ویرنامه

پرسید نامش ز فرخ خژیر بدو گفت نامش ندارم به ویر
فرستاده باید یکی تیزویر سخن گوی و داننده و یادگیر

سه شنبه ۱۰تیرماه ۱۳۹۹ ۳۰ژوئن۲۰۲۰ ۸ذی القعده ۱۴۴۱ سال پنجم شماره ۱۱۶ ۸صفحه قیمت:۲۰۰۰ تومان

● www.virnameh.ir ● Email: virnameh@gmail.com ● telegram.me/virnameh

نگذاریم مهتاب تمام شود

علی زیودار/ بانو مهتاب بازوند چهره‌ی خودساخته‌ای بود که توانست هم خود را از سایه‌ی سنگین نام پدر خارج کند و هم توانست در شلوغی بازار شعر ایران، نامی درخور برای خودش دست و پا کند. با همه‌ی این‌ها اما پرسش این است که در زمان حیات مهتاب و فارغ از حرکت شخصی او، آیا استان لرستان توانست از نام مهتاب خشتی بر بنای «فرهنگ» این دیار بیفزاید؟ پاسخ به این سؤال بلادرنگ منفی است. اما چرا؟ دلیل این امر نوع نگاه نادرست تصمیم‌سازان و مسئولان ارشد استان به امر بسیار با اهمیت «فرهنگ» است. از مسئولان استان می‌پرسم که بزرگ‌ترین مانع ذهنی سرمایه‌گذاری سرمایه‌گذاران در استان ما چیست؟ شاید پاسخ بدهید «امنیت». اما می‌دانیم با توجه به تعریفی که از امنیت و مؤلفه‌های آن شده است، لرستان ما یکی از امن‌ترین استان‌های کشور است. پس گره کار کجاست؟ حقیقت این است که مؤلفه‌ای به نام فقدان «احساس امنیت» در اذهان عمومی نسبت به لرستان وجود دارد.

متن کامل در صفحه۲

شعر گروس جهانی شد

گزیده اشعار گروس عبدالملکیان توسط نشر پنگوئن به زبان انگلیسی منتشر شد

۵

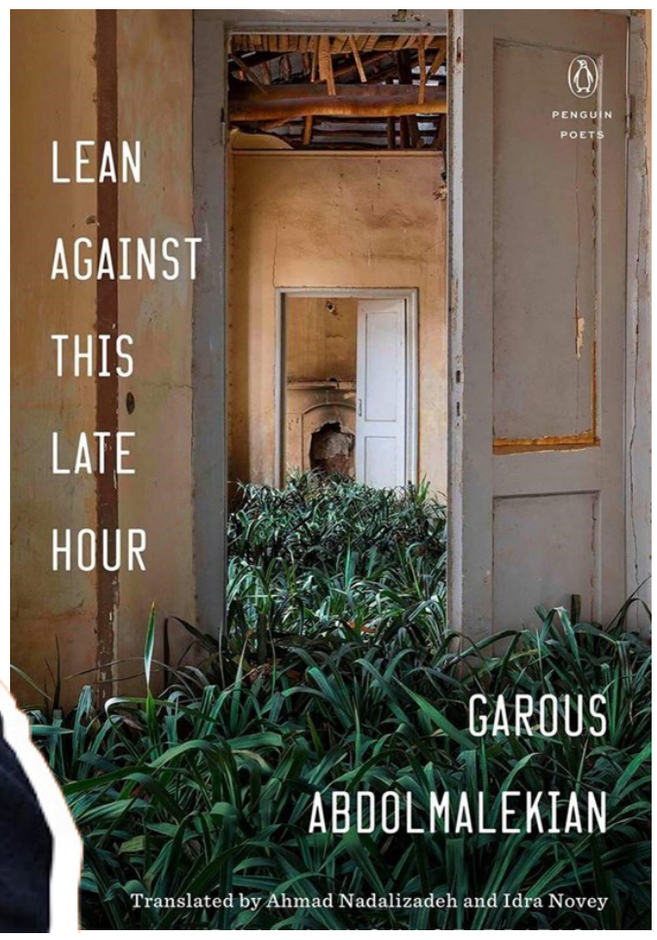

حلقه‌ی مجرمین دور حلقه‌ی دار
الهام اسدالهی ۶

زخم شیر، زخم بی‌پناهی، زخم ناآگاهی چیره شده بر هستی ما
ابوالقاسم مبرهن ۵

ساده و عمیق مثل زندگی
به بهانه تولد عباس کیارستمی
علیرضا خسروانی ۵

سیاهه‌ی روزمرگی یک حاشیه‌نشین دیگر
نگاهی دیگر به داستان رسانه‌ای مموسیاه نوشته احسان عبدی‌پور
نوراله نصرتی ۴

یاداشتی بر رمان «خون خورده » نوشته مهدی یزدانی خرم نشر چشمه ۱۳۹۷
تاریخ به روایت رمان
فاطمه دریکوند ۴

تصویر علیه مکتوب
نگاهی به داستان از زاویه‌ای دیگر
مجتبی مقدم ۳

بر گی از تاریخ
مراد محمودی چگنی ۲

انسان کیست؟ آیا انسانی وجود دارد؟
حمید خسروانی ۲

یادداشت

بر گی از تاریخ

قسمت چهاردهم

مراد محمودی چگنی

پیش از این ذکر گردید انحطاط ایران و فرو افتادن آن در زمان هرمز پسر انوشیروان آغاز شد. سپس عیاشی وبی مبالاتی خسرو پرویز و سفاکی پسرش شیرویه سلطنت ساسانی چنان ضعیف کرد، که در مدت سه سال یازده نفر از دودمان ساسانی یکی بعد دیگری بتخت نشستند.همین که تاج بسر می نهادند .
بعد افراد خود بوسیلهٔ سردارانی که فقط در فکر منافع خود بودندکشته می شدند. یکی دیگر به پادشاهی می نشست . برای آگاهی خوانندگان عزیز به اجمال به این تشتت وناسامانی و در نهایت نابودی ایران می توان چنین اشاره نمود: پس از شیرویه (قباد دوم)پسر هفت ساله او بنام اردشیر به سلطنت رسید. پس از مدت کوتاهی شهربراز سردار معروف خسرو پرویزکه در زمانه شیرویه (قباددوم) از فرمان وی سر پیچی کرده بود در صدد تصاحب تاج وتخت ایران بر آمد. در کنار دریای مر مره با هراکلیوس دیدار کرد. پس از آنکه دختر خود را به او داد ویا دختر او ازدواج کرد. راهی تیسفون شد.پایتخت را گرفت ازخسرو خود سال را کشت وخود به تخت نشست.پس از دو ماه سلطنت ،مخالفان بر او شوریدند او را کشتند وجسد اورا در کوچه های تیسفون گردانیدند وخسرو چهارم نوهٔ هرمز چهارم بر تخت نشاندند. اما بزودی او را هم به هلاکت رساندند و جوانشیر پسر خسرو پرویز را بر تخت نشاندند.پس از کشتن او بوران (پورانداخت)دختر خسرو پرویز را پادشاه نمودند. از واقع مهم پوران ،صلح با هراکلیوس وباز پس گرفتن تصییین (۶۳۰ میلادی) است .اما دولت پوران هم بسیار مستعجل بود و گشنسب بنده نوهٔ هرمز چهارم رابه شاهی نشاندند وآنگاه با کشتن وی آذر میدخت را در سال ۶۳۱م، به تخت نشاندند. طولی نکشید ،رستم فرخ زاد به تیسفون آمد و به خون خواهی پدر آذرمیدخت را کشت. هرمز پنجم نوهٔ خسرو پرویز در تصییین خود را شاه خواند .اما او هم بزودی بدست بیرازاش کشته شد.آنگاه خسروچهار تاج تخت ساسانی را صاحب شد. ولی بزودی کشته شد و فیروز دوّم را به شاهی بر گزیدند و بعد از او سال ۶۲۲م، فرخزاد خسرو را بر تخت پس شیت ایران نشاندند.
عاقبت بزرگان ایران در سال ۶۳۲ م،(مطابق با سال دهم هجرت)،یزد گرد نامی را که از اخلاف خسرو پرویز بود و از دست این کُشت وکُشتار به استخر فرار کرده بود یافتند وبه عبارتی اورا از نهانگاه بیرون آوردند.ودر همان شهر ،تاج خسروانی را بر سر او نهادند.
زمانی که یزد گرد به شاهی رسید،تمام آثار انقراض دولت ساسانی مهیا شده بود. هوا و هوس های مالکان بزرگ و فرماندهان که دربار را در اختیار گرفته بودند. آن سدی را که شاهان بزرگ ساسانی بر پا کرده بودند در هم شکسته بود و ایران به علت جنگهای داخلی و خارجی وهمچنین مالیات های سنگین خورد شده و در اموالح رقابت بزرگان کشور غرق گردیده بود. شاهزادگان فقط ملعبه ای در دست های سرداران و بزرگان بودند.تاج بر سر می نهادند. اما چند ماه بعد کشته می شدند. بزرگان دین حریصانه بجان مردم افتاده بودند وهر روز فتوایی مطابق میل و نفع خود می دادند .فرماندهان بزرگ قشون با اتکاء به سربازان خود با بیا کمیک بیزانس در صدد تصرف تاج و تخت ایران بودندبه سبب همین قشون تجزیه می شد.هر کدام از حکام ولایات ناحیه حکومتی خود رابه منزلهٔ تیول خویش می پنداشتند. بااین اوضاع واحوال دولت عظیم الشأن ساسانی که بیش از چهار صد سال برقرار بود. چنان ضعیف شده بود که یزد گردبا وجود تلاشی که می نمودار عهده نگهداری از بر نمی آید از اینکه همه چیز بر اثر حمله بدویان غیر متمدن از پای در آمد و بزدگرد با در بار خود همچون آخرین پاشاه هخامنشی به سوی مشرق گریخت ودر سال ۶۵۱ میلادی در حوالی مرو کشته شد و شاهنشاهی ایران سقوط کرد.

خبر

انسان کیست؟ آیا انسانی وجود دارد؟

حمید خروانی

گفتم، نبود، نگرد، نیست! انسان را می‌گویم تمام کوچه پس کوچه‌ها را گشتم، به خدا سوگند که نبود. البته من او را از زمان تولد تاکنون ندیده‌ام اما با صفاتی که برای او ذکر کرده‌اند، گفتم، حتی نشانی‌های او را گفتم. همه می‌گفتند چنین موجودی با این صفات که ذکر کردید، اخیر مگر می‌شود چنین چیزی؟ انسان! کسی ندیده باشد؟ البته تا دلت بخواهد انسان اسطویی می‌دیدم و می‌بینم. حتی من هم انسان اسطویی هستم.
انسان اسطویی چیست و کیست؟ چه می‌دانم، می‌گویند در یونان باستان کسی به نام ارسطو بوده که خیلی ادعا داشته که همه چیز را می‌داند، هرچند به نظرم دیوانه‌ایی بوده که تا دلت بخواهد سنگ در دل چاه انداخته است و تا حالا هزاران عاقل تلاش کرده‌اند سنگ‌هایش را در بیاورند اما نتوانسته‌اند. برای خودش غیر دیوانه‌ایی بوده است! حالا بگذریم. این آقا در تعریف مفهوم انسان گفته است: «حیوان به اضافه ناطق». خلاصه‌اش بعضی یک موجود بی‌دم و دوپایی که بلد است مثل طوطی سخن بگوید، برای خودش وسیله اختراع کند و خلاصه کار خودش را یک جوری راه بیاندازد. البته ارسطو فراموش کرده این را اضافه کند که لغزه سرگرم اسباب بازی‌های ابداع دست خودش می‌شود که آخر سر اسباب بازی اختراع می‌کند که همان، خودش را می‌بلعد یا آنه می‌کند یا نه فی‌ما بعد به هر طریقی که بشود.
بلهٔ! اینگونه موجودی را اگر انسان بدانی تا دلت بخواهد دیده‌ام. البته عزیز دلم مسئله اینجاست که این تعریف انسان نیست که ارسطوطن گفته است. این تعریف حیوان دوپای عاقل یا حیوان پیشرفته کنجکاو است. نه اینکه زوش از سایر حیوانات بیشتر باشد؛ چون زور فیل یا شیر یا پلنگ از او بیشتر است، بلکه فقط زیرکی و رندیش از بقیه بیشتر است. بلد است که به طور مثال فضاپیما اختراع کند و به جای تخریب یک سیاره مثل زمین، برود دهها سیاره دیگر را هم خراب کند. وقتی به این موجود ارسطویی فکر می‌کنم یاد کودکی خودم می‌افتم که گاه از سر کنجکاوی و البته کمی حسادت و بدجنسی اسباب‌بازی‌های خواهرم را می‌شکستم که هم او را از آن اسباب بازی محروم کند و هم بفهمم که چه چیزی در درون آن بوده که این همه او را مجذوب خود می‌کرده است. اما بعد از شکستن اسباب‌بازی‌ها، هیچ چیز نمی‌دانستم و هیچ چیز نمی‌فهمیدم. حتی خود او هم، حتی من هم انسان اسطویی هستم.
انسان اسطویی چیست و کیست؟ چه می‌دانم، می‌گویند در یونان باستان کسی به نام ارسطو بوده که خیلی ادعا داشته که همه چیز را می‌داند، هرچند به نظرم دیوانه‌ایی بوده که تا دلت بخواهد سنگ در دل چاه انداخته است و تا حالا هزاران عاقل تلاش کرده‌اند سنگ‌هایش را در بیاورند اما نتوانسته‌اند. برای خودش غیر دیوانه‌ایی بوده است! حالا بگذریم. این آقا در تعریف مفهوم انسان گفته است: «حیوان به اضافه ناطق». خلاصه‌اش بعضی یک موجود بی‌دم و دوپایی که بلد است مثل طوطی سخن بگوید، برای خودش وسیله اختراع کند و خلاصه کار خودش را یک جوری راه بیاندازد. البته ارسطو فراموش کرده این را اضافه کند که لغزه سرگرم اسباب بازی‌های ابداع دست خودش می‌شود که آخر سر اسباب بازی اختراع می‌کند که همان، خودش را می‌بلعد یا آنه می‌کند یا نه فی‌ما بعد به هر طریقی که بشود.
بلهٔ! اینگونه موجودی را اگر انسان بدانی تا دلت بخواهد دیده‌ام. البته عزیز دلم مسئله اینجاست که این تعریف انسان نیست که ارسطوطن گفته است. این تعریف حیوان دوپای عاقل یا حیوان پیشرفته کنجکاو است. نه اینکه زوش از سایر حیوانات بیشتر باشد؛ چون زور فیل یا شیر یا پلنگ از او بیشتر است، بلکه فقط زیرکی و رندیش از بقیه بیشتر است. بلد است که به طور مثال فضاپیما اختراع کند و به جای تخریب یک سیاره مثل زمین، برود دهها سیاره دیگر را هم خراب کند. وقتی به این موجود ارسطویی فکر می‌کنم یاد کودکی خودم می‌افتم که گاه از سر کنجکاوی و البته کمی حسادت و بدجنسی اسباب‌بازی‌های خواهرم را می‌شکستم که هم او را از آن اسباب بازی محروم کند و هم بفهمم که چه چیزی در درون آن شی هست؛ هرچند آخرش می‌دیدم که هیچ چیزی نبود جز چند قطعه‌ی خشک پلاستیکی و در نهایت چیزی جز پشمیمانی، تنهایی و کنک‌های مادرم نصیبم نمی‌شد! فرق دیگری که این موجود با سایر حیوانات دارد، این است که یک بازیی به نام ماسک‌بازی بلد است؛ بله ماسک‌بازی، یعنی مثلا برای اینکه فضای بیشتری بین سایر حیوانات پیدا کند و دایره‌ی تیله بازیش را روی کره زمین بیشتر کند، ماسک تظاهر بر صورت خود می‌زند و خود را پیشرفت می‌دهد؛ به همین راحتی. یک ماسک خیلی قشنگی دارد که وقتی آن را بر صورتش می‌زند خودبه خود، دیگران شانه‌هایشان را زیر پای او قرار می‌دهند و او مثل آب خوردن از این شانه‌ها بالا می‌رود و می‌تواند منظره‌ای بیشتری ببیند.
به هر حال قدرت عجیبی در ماسک‌سازی و ماسک‌زنی دارد. البته اگر این موجود حمل بر توهین نکند، یک ذره کوچولو حماقت هم دارد و آن این است که وسیله هایی به نام تلفن و کامپیوتر و اینترنت اختراع می‌کند که خودش را تنهاییی درآورد و جامعه را به هم نزدیک‌تر کند، اما به جایش تنهایی خود را بیشتر کرده است. فاصله‌های زمینی و فیزیکی و افقی و سطحی را کم کرده، اما چه بسا فاصله‌های آسمانی، متافیزیکی و عمودی و عمقی را بیش برده است.
ملاک خوب تربیت فرزند چنین موجودی این شده است که فرزندی قدرتمند در آینده از خود علمی و مالی بسازد که بتواند هم نوعان بیشتری از خود را در زیر استثمار و سلطه بگیرد؛ پس ملاک موفقیت در میان این موجودات، استثمار و سلطه‌ی بیشتر است. هرچه قدرت سلطه و نفوذ بیشتر باشد موجود موفق‌تری خواهی بود. حالا با همه‌این تفاسیر و تفاصیل من در عجبم که ارسطو خان بوتانی نسب، دردش به کلهی من، چگونه و با چه توجیهی انسان را اینگونه تعریف کرده است. عزیزم، ارسطو انسان را تعریف نکرده بلکه یک حیوان پیشرفته را تعریف کرده است. بگذارید کمی هم از انسان سخن بگویم؛ همو که هرچه می‌گردیم پیدایش نمی‌کنیم. البته فقط ما نبودایم که گشته‌ایم، خیلی‌ها قبل ما هم گشته‌اند و پیدایش نکرده‌اند. مثلا «دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر/ کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست/ گفتند یافت می‌نشود جسته‌ایم ما/ گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست».
اما چه کنم دلم برای انسان تنگ شده است. کارهای زیادی با او دارم، سوال های زیادی دارم که تنها او جویشان را می‌داند. هرچند الان در حال حاضر بعد از تلاش‌های بسیار و انتشار در روزنامه‌ها، به حکم شیخ رسیدم که اقاجان یافت نمی‌شود فعلا اینکه ببینیم این انسان کیست، این را اضافه کنم که تا دلت بخواهد شبه انسان دیده‌ام؛ کاریکاتورهای انسان، انسان نماها، نیمچه انسان‌های کال، انسانی که جنین بود اما خودش به دست خودش، خودش را سقط کرد و نگذاشت که بشود به انسان و در وسط انسان شدن مانده و متوقف شد. پس او نیز امیدم را ناامیدکرد و رهایش کرد». «زین همرهان سست عناصر دلم گرفت...»
طبق یک قاعده‌ی عقلی و منطقی، قبل از جست و جوی چیزی یا اثبات وجود چیزی، باید ماهیت و چیستی او را شناخت و سپس دست به اثبات وجودش یا عدمش زد. مثلا ما نمی‌آییم خودبه خود صفات و ویژگی‌هایی دارد اثبات وجود او سالبه به انتفاء موضوع است یا در یک کیسه به دنبال غذایی به نام شنبلهٔ گشتن قبل از دانستن ویژگی‌های آن امری بیهوده و احمقانه است. پس قبل از پیدا کردن حضرت انسان، باید بدانیم چه صفاتی دارد بعد ببینیم هست یا نیست. طالبان و جویندگانی چون بنده در تاریخ کم نبوده‌اند که ملاک ویژگی‌هایی ذکر کرده‌اند. ملای بلخی در جایی گفته است: «شیر درنده را رستم دستانی/ آروزمند آن رستم دستانی/ آروزمند آن رستم دستان است/ جمله انبیاست چون که صد آمد/ نود هم پیش ماست»؛ پس صفات انسان را باید در زیست و شخصیت کسانی چون محمد(ص) و علی(ع) و اسطوره‌هایی چون رستم دستان جست وجو کرد.
در قرآن، خطاب به پیامبر اسلام گفته می شود: «وَإِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ»(۱) تو دارای اخلاق بزرگی هستی؛ تعریف اخلاق بزرگ را می‌بینند که کمّل اخلاقی انسان وقتی است که دارای پنج ویژگی رفتاری باشد: (عقلانیت، عدالت، صداقت، عفت و شجاعت)؛ پس انسان و نه در جنگل، نه در بیابان و نه در گورستان انسانی پیدا نمی‌شود؟
انسانمان آرزوست...

منابع
۱. قرآن کریم سوره مبارکه قلم آیه۴
۲. قرآن کریم سوره مبارکه آل عمران ۱۵۹
۳. کشف الیقین،۵۶- نهج الحق، ۲۴۰- نهج الحق، ص ۲۴۶- نهج البلاغه، خطبه ۵/۱۸۹
مثنوی معنوی
/http://hkhosravani.blog.ir

یادواره

تگذاریم مهتاب تمام شود

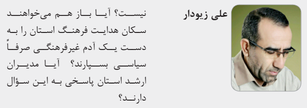

علی زیودار

بانو مهتاب بازوند چهره خودساخته‌ای بود که توانست هم خود را از سایه‌ی سنگین نام پدر خارج کند و هم توانست در شلوغی بازار شعر ایران، نامی درخور برای خودش دست و پا کند. با همه‌ی این‌ها اما پرسش این است که در دل زمان حیات مهتاب و فارغ از حرکت شخصی او، آیا استان لرستان توانست از نام مهتاب خشتی بر بنای «فرهنگ» این دیار بیفزاید؟ پاسخ به این سؤال بلادرنگ منفی است. اما چرا؟ دلیل این امر نوع نگاه نادرست تصمیم‌سازان و مسئولان ارشد استان به امر بسیار با اهمیت «فرهنگ» است. از مسئولان استان می‌پرسم و نهایتاً یک گزارش از آن‌ها در مطبوعات منتشر خواهد شد. مگر از همایش مشابه بزرگداشت زنده‌یاد ایرج کاظمی چه چیزی حاصل فرهنگ استان شد؟ آیا هیچ مکتوب ماندگاری از آن همایش تولید شد؟ خیر. چنین همایش‌هایی برای ماندگاری و دانش اثر بلندمدت باید مبتنی بر شاخص‌های علمی و پژوهشی باشد و مجموعه مقالات آن همایش تبدیل به منابع تحقیقی در پژوهش‌های دانشگاهی گردد. بنابر آن‌چه گفته شد پیشنهاد می‌کنم:
اولاً: برای اولین سالگرد درگذشت مهتاب، یک همایش علمی تدارک دیده شود و از اعضاء هاتحریه‌ام و صاحب‌قلم حوزه‌ی ادبیات معاصر دعوت به نگارش مقاله در نقد و بررسی و معرفی شعر مهتاب به‌عمل آید و کتاب مجموعه‌ی مقالات در آن همایش رونمایی و منتشر گردد و تعدادی از آن نویسندگان نیز به ارائه‌ی خوری مقالات خود بپردازند. چنین برنامه‌ای می‌تواند نام مهتاب دانش‌آموزان بکشاند.
ثانیاً: کمیته‌ای از افراد متخصص و جدی تشکیل شود و با کمک خانواده‌ی فرهیخته مهتاب اشعار، دست‌نوشته‌ها و یادداشت‌های او را گردآورند و با حمایت استانداری کتاب منتشر کرده و توأم با همان مراسم از این کتاب یا کتاب‌ها رونمایی شود.
تأکید می‌کنم که هرگونه اقدام شتاب‌زده در برگزاری بزرگداشت، حاصلی همانند مراسم اسفند ۹۷ چیزی درخور نخواهد بود. مرگ مهتاب یک آزمایش برای استان ما و مدیران ارشد و تصمیم‌سازان استان ماست.
این موضوع می‌تواند آغاز اصلاح راه‌هایی به خطا رفته‌ی گذشته باشد. برای روح مهتاب آرامش و برای این عزیزان اینده‌نگری آرزو می‌کنم.

منبع/ هفته نامه سیمره

درباره داستان

تصویر علیه مکتوب
نگاهی به داستان از زاویه‌ای دیگر

مجتبی مقدم

«شنیدن کی بود مانند دیدن».
«نگو! نشان بده!»
«اتچه یک دیدن کند ادراک آن با هزاران گفت ناید در بیان» مولانا.
«یک تصویر به اندازه‌ی صد رمان گویاست».
نقل قول‌های بالا که شصت نمونه‌ی خروارند در بسیاری موارد به جای بیان ویژگی هنر هنر مورد نظر □ سینما، عکاسی و نقاشی- با نگاه از بالا به پایین به قصد تحقیر هنرهای مکتوب □ رمان و داستان و شعر- به کار می‌روند. گویی بگویند حالا که این‌ها هستند چه نیازی به آنها وجود دارد. مرز بین بیان ویژگی هنر و اشاره به حسن آن و بین نفی هنرهای دیگر در نقل قول‌های این چنینی باریک و مغشوش‌اند.
همه ی نقل قول‌های بالا و نظرگاه‌هایی شبیه آن بدیهی و قابل تاییدند اگر مطلق گرایانه نباشند و مستمسکی برای سرکوب نشوند. و اگر به همان قصد و منظوری که بار روند که باید بروند و دقیقا همانی باشند که می‌نمایند. دیدگاه‌های اغراقی و با وجود تصویر نوشتن را زائد می‌بینند یا مشروط به اینکه نوشته به تصویر تبدیل شود می‌پذیرندش. تصویرسازی منحصر به فرد، چه و چگونه نشان دادن درست، مغایر است با کاهنگری ایده و صرفه‌جویی و سودجویی اقتصادی در هنر. اگر مُراد از نقل قول‌های بالا کاستن و کاهش دادن ایده تا حد یک تصویر باشد، خود نقض غرض ارزشمندی و توانایی هنرهای دیداری‌ست. اینکه گفته شود هنر مجز از تصویر یا یک تصویر بگوید بعیدی از دست رفتن بسیاری از ظرایف و دقایق، یعنی کشش کیفیت و زیبایی.
عصر کنونی عصر سیطره‌ی تصویر است.
سینما، عکاسی و نقاشی می‌روقه به مخاطب‌ها یورش می برند و همه جا را در بر گرفته‌اند. این روند به گونه‌ای شده که آدمی از طریق شبکه‌های اجتماعی هر لحظه در حال ثبت تصویری خود است و تصویربرداری از خود و روزمرهاش حکم هویت و شهروندی را پیدا کرده است.
این تکثیر بیمارگونه‌ی تصاویر و قدرت یافتن روزافزون رسانه‌های تصویری متضاد است با پرگویی که این تصویر قرار بود نقیض آن باشد. تصویر قرار بود نه کم باشد و نه بیش و اکنون هم کم است و هم بیش.
مخاطب امروزی مثل مخاطب هر عصری از خصایص زمانه‌اش وام می‌گیرد. مخاطب در عصری که ویژگی بارزش سرعت سرسام آور و فشرده‌سازی مراحل هنر فرایند مادی، عقلی، معنوی و هنری‌ست تربیتی می‌یابد که درنگ و تامل و ریزنم کند از نوع تاملی مکتوب (رمان و داستان کوتاه) را می‌شود و در این بین حتی تصاویر را فقط می‌بیند و نگاه نمی‌کند.
نویسنده، کسی که ابزارش کلمات‌اند خواسته و ناخواسته برای یافتن مخاطب □ با در نظر گرفتن اینکه خود او هم یک مخاطب است -در نوشته‌اش مختصات این ویژگی را لحاظ می‌کند. از هر چه تصویری‌تر نوشتن - تصویری نوشتن سینمایی/عکاسی- تا کم‌حجم نوشتن -داستانک و داستانک تک‌جمله‌ای و...- و تا انتخاب ریتمی تند برای سر نرفتن حوصله‌ی مخاطب. در نظر گرفتن این مختصات در ایده‌ای که مناسب‌شان نیست یا زیاده‌روی در آنها جز شکستنی بیشتر برای مکتوب در برابر تصویر نیست.
نویسنده که ذاتا خود را درگیر نفرین و شرم نوشتن می‌بیند این غلبه‌ی تصویر بر شرمگینی او می‌افزاید. او پس از عرق‌ریزان روح و جان کندن و نوشتن چندهزار کلمه باید با یوزخندی مواجه شود که به او می‌گوید این عکس یا آن فیلم همه‌ی آنچه او زور زده بگوید را در کمترین زمان و با بیشترین وضوح گفته است. واکنش‌هایی از این دست نویسنده را به فکر وا می دارد که هنرش درجه چندم است و کاری که میکند غیر لازم است این را که بگذارید در کنار همای آنچه که از صدر تا ذیل نویسنده و نوشتن را سرکوب می‌کنند و انگ بیهاری و زائد بودن بنه آن می‌زنند ابعاد نفرین و شرم نوشتن بیشتر قابل لمس است.
در ارجح دانستن تصویر باید نکته‌ی ظریفی را در نظر داشت. گاهی این اشاره به ارجحیت بر اشاره به ضعف یک نوشته - چون پرگویی و ملال و... - اشاره دارد و قابل پذیرش است. زمانی این اشاره محل اختلاف می‌شود که این ارجحیت و برتری به کل نوشتن تعمیم داده شود. نباید فراموش کرد که تصویر و نشان دادن از ویژگی‌های یک نوشته است و آدمی در روند تفکر و خلق و آفرینش گاها از نوشتن و گفتن است که به تصویر می رسد و اینکه ظرایف یک تصویر گاها از طریق نوشتن و گفتن‌اند که آشکار می‌شوند. پس تصویر خود جزئی از یک نوشته است و ماهیت و کیفیت‌اش توسط نوشته نمایان می‌شود.
هنرهای امروزی بیش از هر وقت دیگری التقاطی‌اند. همه‌ی هنرها از ابزارها و ویژگی‌های هنرهای دیگر بهره می‌برند. سینما مرآمد این بهره‌وری ست. هنر نوشتن هم از این بهره‌وری همان‌طور که گفته شد بی‌نصیب نیست. نویسنده باید بداند که از هر ایده‌ای یک نسخه‌ی نوشتاری آن هم می‌تواند باشد. نویسنده ناگزیر به کشف چگونگی به نوشتار درآوردن هر ایده‌ای‌ست بی‌آنکه در مقابل هر هنر دیگری که بیاورد و شکست بخورد و نسخه‌ی دست‌نی جدتی در آن باشد. مسیر و فرایند این کشف و شهود مرز بین نوشته‌ی خوب با نوشته‌ی بد است. نوشته‌ای که مخاطب را چنان غرق شگفتی و لذت می‌کند که در عین احضار هنرهای دیگر یگانه و منحصربفرد باقی می‌ماند.
نوشته، خواه با ضرب آهنگ تند یا کند، محل درنگ و تامل است. نوشته‌ی امروزی خالی از رسالت‌ها و جایگاه پیشین همچنان محل درنگ و تامل است. هر چقدر تصاویر- نه هر تصویری- مصرف می‌شود و به مصرف گرایی دامن می‌زند. نوشته -نو- شئ‌ی غنی و اصیل - بر تفکر و تامل و درنگ تاکید دارد تا تعمدا سرعت زیست امروز را کم کند تا به انسان خودش را یادآوری کند. یادآوری که آدمی بیشتر از هر وقت دیگری به آن نیازمند است.

ترجمه

محمدهادی فروزش نیا

شبی در مالنتائت
کلارک اشتون اسمیت

اتراقم در شهر مالنتائت در دورانی از حیاتم رخ داد که تار و مبهم‌تر از خود شهر و مناطق مه‌گرفته‌ی محاط بر آن نبود. نه به‌طور دقیق مکانش را به یاد می‌آورم و نه اینکه دقیقاً چه زمان و چگونه بدانجا رفتم. اما به‌طور مبهمی شنیده بودم که چنین جایی بر سر راهم واقع است؛ و چون به رود مه‌گرفته‌ای که نزدیک دیوارهایش جاری است رسیدم و از پس رود، زنگ ترحیم ناقوس‌های بسیار شنیدم، به گمانم رسید که به مالنتائت نزدیک شده‌ام.
وقتی به پل تیره‌ی سترگی که بسر رود معلق است رسیدم، می‌توانستم اگر بخواهم به راه‌های دیگری بروم که به شهرهای مهجورتر راهبر بودند؛ اما به نظرم رسید که تفاوتی ندارد به‌عوض آن‌ها به مالنتائت داخل شوم. و چنین بود که پای بر آن پل با طاق‌های طلماتی نهادم که زیرش آب‌های سیاه در خفا در جنبش بودند و از پس آن مناظر پرسه زده بودم که دشوار می‌شد ساکنانش را جز به خواب رفتگان یا مردگان پنداشت. درنهایت دانستم که بسیار خسته شده‌ام و به فکر خوراک و شراب و مسکنی برای شب افتادم. اما در سر راهم هیچ کجا علامتی از یک مسافرخانه ندیده بودم؛ پس بر آن شدم تا از عابری جویای راهنمایی شوم.
چنانکه می‌پیش‌تر گفتم، چند تنی بیرون بودند. اما اکنون که تصمیم داشتم از یک‌ش‌ان راه جویی که، چنین می‌نمود که هیچ‌کس بیرون نیست؛ و من خیابان از پی خیابان گشتم تا مگر چهره‌ی ذی‌روحی ببینم.
آن دو یا اندک مکثی و بی‌آنکه حتی روی خود را بگردانند پاسخ گفتند: «نمی‌توانیم به تو بگوییم. ما کفن دوزانیم و مشغول دوختن کفنی برای بانو ماریل بودایم.» شنیدن این نام را از میان تمامی نام‌های جهان کمتر انتظارش نمی‌رفت. دلسردی‌ای ناگفتنی به قلبم هجوم آورد و هراسی وحشتناک چونان نفس قبر بر من فرود آمد. فروش غریب بود که در این شهر تیره، شهری چنین دور در زمان و مکان که گریزگاه من بود، اخیراً زنی درگذشته باشد که نام وی نیز ماریل باشد. این پیشامد چندان بدشگون به نظرم آمد که ترسی عجیب از خیابان‌هایی که دیده بودمشان به ناگاه در جانم جوانه زد. این نام با بدیمنی چاره ناپذیرتری از نوای ناقوس‌ها، همه‌ی آنچه بیهوده در پی فراموشی‌اش بودم را به یاد‌م آورد؛ و خاطراتم چون اخگرانی در قلبم زبانه کشیدند.
وقتی پیش‌تر رفتم، با گام‌هایی عجولانه و تب آلودتر از گام‌های مردم مالنتائت، به دو مرد برخوردم به وقاری سوگوارانه چنین گفت: «نمی‌توانیم تو را منزل دهیم. تمامی اتاق‌ها توسط اقواری که آنان پاسخ دادند: «نمی‌توانیم به تو بگوییم، ما تابوت بیانوئیم و مشغول ساختن تابوتی برای بانو ماریل بوده ایم».
همین‌طور که سخن می‌گفتند و سریع‌تر گام بر می‌داشتند، همان‌ها دوباره به صدا درآمد، این بار بسیار نزدیک‌تر، با ملال و اغراب حزن‌انگیزتری و آهنگ سنگین خود. و هم آنچه دیده بودم، خانه‌های رفیع و مه‌گرفته، خیابان‌های تاریک و بیکران، و هیاکل کمیاب و روح وار، همچون گیجی و هراس و سردرگمی کابوسی در نظرم آمدند. لحظه‌به‌لحظه به تمادفی که به پرسه زنی‌ام چندان طولی نکشیده بود که ناقوس‌ها بار دیگر به صدا درآمدند. برای بار اول توانستم منبع صدا را مشخص نمایم: صدا از منارهای کلیسای جامع می‌آمد که میان مه در برابرم قد افراشته بود. دسته‌ای از مردم به درون کلیسا می‌رفتند و کنجکاوی‌ام، که می‌دانستم بیمارگون و مخاطره‌آمیز است، مرا برانگیخت تا از پی‌شان بروم. بگویی‌نگویی چنین حس می‌کردم که در اینجا خواهم توانست پرده از رازی که عذابم می‌داد برگیرم.
داخل همه‌چیز تاریک بود و نور چند شمع ، سائق وسیع و محراب را تا حدی روشن می‌ساخت. کشیشانی سیاه‌جامه که چهره‌شان را نمی‌توانستم درست ببینم، نیایش می‌خواندند؛ و در نظرم مناجاتشان حرف‌های توی خواب را می‌مانست؛ هیچ نمی‌توانستم بشنوم و در کل مکان هیچ‌چیز به‌درستی پیدا نبود مگر سکویی که از چوب مرغوب که بر آن جسم ساکن سفیدی بی‌حرکت قرار داشت.
گل‌هایی رنگارنگ بر سکو افکنده شده بود و شمع‌دان‌ها را از مستی خواب‌آوری آکنده بود، به چنان تسکینی که گویی قلب و مغزم را تخدیر می‌کرد. چنین گل‌هایی بر سکوی ماریل قرار داشت؛ و حتی در آنجا، در مراسم سوگش نیز، عطر گل‌ها موقتاً حواسم را کند ساخته بود.
در تاریکی معلوم شد که کسی کنار دستم است. با چشمانی هنوز خیره به سکو پرسیدم: «کیست که در آنجا آرمیده، که برایش مناجات می‌خوانند و ناقوس به صدا در می‌آرند؟»
و نوایی آرام و حزن‌انگیز پاسخم داد: «بانو ماریل است که دیروز مرد و بنامست فردا در سردابه های اجدادی‌اش به خاک سپرده شود. اگر مایلی می‌توانی پیش بروی و بر او نظر افکنی.»
پس در راهروی کلیسا به راه افتادم و به جانب سکو شتافتم که چوب مرغوبش را زبقانی سبز پوشانده بود. و چهره‌ی آن‌کس که بر آن آرمیده بود، با لبخندی آسوده بر لب و سایه‌هایی ظریف بر پلکان بسته‌اش، چهره‌ی هیچ‌کس نبود مگر ماریلی که من دوستش می‌داشتم. امواج زمان از جنبش فرواندند و همه‌ی رویدادهای پیشین، کل جهان موجود بهجز او، چون سایه‌هایی محو شونده گشتند؛ و بار همچون گذشته (سالیانی بل لحظاتی پیش؟) روحم در دوزخ مرمرین حزن و ندم گرانبار خویش گرفتار آمد. حرکت نمی‌توانستم، نمی‌توانستم چشم از زنم یا حتی تکه برینم، چراکه اشک‌هایم منجمد شده بود. و اکنون با یقینی هراسناک دانستم که این بستری‌شدن، مرگ بانو ماریل، از همه‌ی رخدادهای دیگر جدا افتاده بود. از توالی زمان گریخته بود و از برای حیات مقدسی متناسب با فردگی و وقار خویش یافته بود؛ یا شاید حتی گرد خود هزارتوی عظیمی از دیار را بنا نموده بود تا در آن، در میانه‌های نسیانی فرینده، در انتظار بازگشت محتوم بنشیند.
بالاخره، با جدوجهد بسیار، چشمانم را به سویی دیگر گردانده؛ و پس از ترک کلیسای جامع با گام‌هایی هزارمان عجولانه و سنگین، در طلب آن برآمدم تا راه خروجی از هزارتوی مالانتائت بیابم و درواژه‌ای را پیدا کنم که از آن داخل آمده بودم. اما این بهجویزی ساده نبود و شاید ساعت‌ها در کوی‌هایی کور و خفقان‌آور، و در شاه‌راه‌هایی پیچاپیچ و خودواگردان گشتم تا آنکه به خیابانی آشنا رسیدم و توانستم از آنجا گام‌هایم را با اطمینانی چند بر زمین بگذارم، و چون از پل گذر کردم و بار دیگر بر جاده‌ای پرآمدم که مرا از آن شهر مهلک دور می‌ساخت، خورشیدی گرفته و بی‌نور داشت از پس مه طلوع می‌کرد.
از آن پس در بسیاری جاها پرسه زده‌ام. اما دیگر هیچ‌گاه یارای آن نیافتم تا دوباره آن سرزمین‌ها را کهن غبار و مه را بازدید کنم، از ترس آنکه مبادا بار دیگر گذرم به مالنتائت افتد و ببینم مردمانش هنوز مشغول مراسم سوگواری بانو ماریل اند.

یادداشت

تکاهی تاریخی و تحلیلی به عکاسی استیج
عکاسی صحنه‌آرایی شده - استیج - عکسبرداری نیست

فاروق مظلومی

تلاش‌های عکاسانی مانند پیتر هنری امرسون و هنری پیچ رابینسون در نیمه دوم قرن نوزدهم برای نزدیک کردن فضای عکس‌ها به فضای آثار نقاشی باعث شد دخل و تصرف در عکس توسط عکاس مشهود باشد و با طرح موضوع عکاسی به عنوان هنر از وجه ایزکتیو یا شیئی آن کاسته شود. امرسون با مقاله «عکاسی، هنری پیکتوریال- تصویرگرا» و رابینسون با چاپ‌های ترکیبی معروفش که اولین فتومونتاژها بودند در نزدیک کردن افکار عمومی برای شناختن عکاسی به عنوان هنر نقش مهمی داشتند. با گسترش نقاشی انتزاعی از ابتدای قرن بیستم فضای محبو و مهیم در عکاسی پیکتوریال پررنگ‌تر شد. نمایشگاه اخیر سارا رشیدی در گالری سایه تهران نمونه‌های خوبی برای عکاسی پیکتوریال بودند. اما همچنان در قرن بیستم وجود یا عدم وجود یک فاعلیت انسانی (سوبژکتیویته) در عکاسی، موضوع بحث متفکرانی مانند والتر بنیامین، آندره بازن، پی‌یر بوردیو، رولان بارت، ماریتا استورکن، لیزا کارتایت و... بوده است. آیا عکس‌ها ماهیتی صرفاً ایزکتیو (شیئی) دارند یا دخالت ذهن انسان در آنها جریان دارد؟ Staged Photography یا عکاسی صحنه‌آرایی شده که به عکاسی با دخل و تصرف عکاس در صحنه عکس گفته می‌شود از همان دهه‌های ابتدایی اختراع عکاسی وجود داشته است. گره خوردن سرنوشت هنر با سیاست موجب شد که اولین عکس استیج در سال ۱۸۵۵ میلادی در میانه جنگ کریمه توسط عکاس تاثیرگذار این رشته راجر فنتون گرفته شود. فنتون و همک

یادداشت

جادوی خیام

هادی نقی‌زاده

فیتز جرالد در ۳۹ مارس ۱۸۰۹ در سافک انگلستان به اسم به دنیا آمد. پدرش جان پرسل از نوادگان اولیور کرامول معروف بود و مادرش مری فرانسیس اشر،از‌ادراده‌ای از ارل‌های کیلدر. خانواده ادوارد فیتز جرالد پرجمعیت بود و ۷ خواهر و برادر داشت. در تذکره‌ها نوشته‌اند: او هفتمین و یا استعدادترین بچه خانواده بوده است. ادوارد در کودکی و نوجوانی در رفاه رشد یافت سپس برای ادامه تحصیل به دانشگاه کمبریج رفت. در این دانشگاه استادش ادوارد بایلنر کاول، ادوارد جوان را با اشعار خیام آشنا کرد و نسخه‌ای از رباعیات خیام که در کتابخانه انجمن اسیایی یافته بود به لندن برای او فرستاد. ادوارد فیتز جرالد چنان از خوانش اشعار خیام لذت برد که دست به ترجمه رباعیات این شاعر پارسی‌گوی زد. اندیشه دهری و دیونیزوسی خیام و شیوه مواجهه‌اش با دنیا و زمان چنان فریبنده بود که به سرعت در میان انگلیسی‌زبانان مورد اقبال قرار گرفت. خیام علاوه بر آنکه شاعری گزیده‌گو و کوتاه‌نویس است، دانشمند و ریاضیدانی بزرگ به شمار می‌آید که در فلسروی علوم جایگاهی رفیع دارد. شاید درک و فهم همین خصوصیات بود که فیتز جرالد جوان را هم شیفته این حکیم و شاعر ایرانی کرد. البته چنین علاقه‌ای به خیام از در میان صادق هدایت، نویسنده ایرانی هم می‌توان یافت. جالب اینکه بین فیتز جرالد و خیام شباهت‌های قابل توجهی وجود دارد. هر دو درباره خیام کتابی نوشته‌اند و به نوعی شیوه فکری خیام را ستوده‌اند، هر دو در خانواده‌ای اشرافی به دنیا آمده‌اند. یکی نواده ارل‌های کیلدر و اولیور کرامول است و دیگری از خاندان رضا قلی‌خان هدایت از رجال درسار ناصری و فرزند اعتضادالملک و نیرالملوک. جالب‌تر اینکه هم فیتز جرالد و هم صادق هدایت گیاه‌خوار بوده‌اند آن هم در دوره‌ای که گیاهی‌خواری امری نادر محسوب می‌شده و کمتر کسی گیاه‌خوار بود. علاوه بر آن هر دو با خرافه سر جنگ داشتند. نمونه‌اش کتاب توپ مرواری صادق هدایت یا مجاله‌های ادوارد فیتز جرالد با برادرش جان که واعظی مسیحی بود. شاید نشان مستدانی پیدا کرد که فیتز جرالد و هدایت هم را می‌شاخته از یکدیگر تاثیر گرفته‌اند، تنها می‌توان به شباهت در افکار و نحوه زیستن این دو ادیب ایرانی و انگلیسی اشاره کرد. بی‌شک در خیام جادویی وجود دارد که این دو نویسنده بزرگ را مسحور خود کرده است.

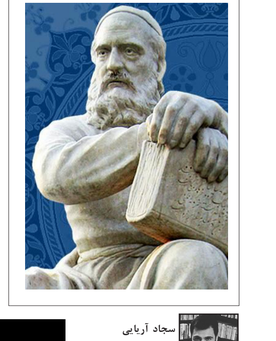

ادبی

یادداشتی بر رمان «خون خورده » نوشته مهدی یزدانی خرم نشر چشمه ۱۳۹۷

تاریخ به روایت رمان

فاطمه دریکوند

خون خورده سومین اثر از تریلوژی مهدی یزدانی خرم است با موضوع نقوت در بستر تاریخی سیاسی و اجتماعی ایران در دهه های اخیر. روایت یک راوی دانای کل همه چیز دان که هم مسلط بر ذهن شخصیتهاست و هم بسیار جزیی پرداز در توصیف مکانها اشیاء و پدیده ها. امری که حضور نویسنده را بااطلاعات فراوان ژورنالیستی اش در رمان پر رنگ تر می کند. مستند انگاری که با عکسها و تکه های خبری روزنامه ها در متن رمان تقویت می شود. یا القا تیری جبر تاریخی و نوعی تقدیر گرایی در سرنوشت اسنانها ، البته در لایه های زیرین داستان. رمان به نوعی هجو تاریخ سراسر مبارزه و خون و ناکامی ماست. با همه شعارها و آرمانخواهی هایی که بهایش جان فرزندان این سرزمین است. شعارهایی که وقتی تاریخشان منقضی می شود جیزی می شود شبیه، بعضی اینها پاسروده و نفیضه. چیزی که می تواند مایه ی داستان و سرگرمی باشد؛ فرقی هم نمی کند کجای این تاریخ ایستاده باشی چه زمانه ی صلاح الدین ایوبی باشد در قرن ۱۲ میلادی و آرمان دین گستری و کشور گشایش و نو سربازی از قشنوش باشی که برای اندکی تصرف خدمه ات کرده باشی و در روحت سالها سرگردان و منتظر انتقام باشد و چه هنگامه ی انقلاب ۵۷ باشد یا تب و تاب سال ۶۰ و از انقلابیون مذهبی باشی و زرمندگان و چه از مجاهدین و توده ایها و فدائیان و... جمله معترضه « تاریخ پر است از ... » که ترجیع بند بار پایان ماجراهای قهرمانان مختلف کتاب افزوده می شود اندیشه ی برابری همه در برابر تاریخ و نفی قدرت پروری و تفاخر را به همراه دارد؛ هر چند گاهی تکرار و اصرار بر این جمله در کتاب کمل کننده و آزار دهنده می شود اما اندیشه ی پوچی و بیهودگی و سر آمدن تاریخ برای سازی و شعارها را خوب القا می کند. روایت مرکزی رمان که اکثر روایتها پشت بنت آن می ایستد زار زدن پر گور های بسی مرده است و قرآن خوانی و طلب آمرزش برای گورها و تبدیل محسن مفتاح مثل پدرش شغلش خواندن نماز و گرفتن روزه قضا است وقران خوانی سر گورها و به این گونه روزگار می گذرانند، درس می خوانند و رویای تحصیل زبان عربی در بیروت در سر می پروارند یا ابمانی که میان سنت و عقاید مورثی اش با تحولات دنیای معاصر و آنچه می بیند در تعارض است. شخصیتهای اصلی رمان پسران کریم سوخته نفت فروش هستند از نسل یک شاعر سوخته، که چیزی از آن روحیه شاعری و آزادی خواهیش در اسلافش نمانده، نواده اش کریم سوخته در سال ۶۰ نفت می فروشد و حجله کاسه می دهد و در تجارت مرگ سهیم است. از دیگر شخصیتها رمان روح خبیث خالدار و روح شاعر آزادی خواه هستند ناظرانیی سی تاثیری بر اتفاقات و برای به رخ کشیدن تکرار تاریخ (روح خبیث و روح شاعر سرگردان و آزاده کلید واژه ای که در رمانهای معاصر بارها تکرار شده اند) نویسنده اما در میان روایت پنج برادر از قبر دو زن و یک مرد بر آمده تا متن داستانی دیگر، هر رمز گشایی می کند و ماجرای آنها زندگی و مرگشان را می آورد. هر چند این روایتهای متفرقه کمی از رمان بیرون می زنند و شبیه وصله ناجور می شوند میان روایت برادران سوخته اما به نظر می رسد با این کار تلاش می شود ناکامی و نامرادی را در کل قبرستان و به تبع آن در کل تاریخ گسترش بدهد و از اختصاصش به برادران سوخته بیرهیزند، ناکامی که حتی از ادمهای واقعی به شخصیت رمانها هم سرایت می کند. حکایت موازی ارامنه تهران، آبادان ، مشهد ، اصفهان و بیروت لای روایتهای برادران سوخته لایه در متن گنجانده شده شاید با هدف خلق یک تاریخ موازی با جریانات اصلی در تاریخ ایران که روایتی شگرف و تاثیر گذار دارند، عین خود جریان حضور ارامنه در تاریخ ایران کم رنگ و کمتر دیده شده است اما ملموس و تاثیر گذار است. زبان خاص و موجز با ضرب آهنگ تند کلمات کوتاه نثری موفق برای رمان به ارمغان آورده و زبانی گویا و خاص.

حرف و کلمه و دعا و آیه به پول، آیا این کار به بن بست رسیدن مبارزه و شعار است در این تاریخ تعین زده و پیروزی حرف و کلمه پر پراگماتیسم؟ تو سه هجو و طنز کشیدن تاریخ بن مایه ی دوست دارم ، سرخ سفید و خون خورده هم هست با شخصیتها و مکانهایی که گاهی در کارها تکرار می شوند خیابان شازده آذر و خشک شویی و سیگار فروشی اش ، دانشگاه تهران و خیابان انقلاب وزارتهی و زیرکانه کی عرب طنز؛ شبیه بومی شبیه لمپنی و نه فاخر، زبان سرداری که عرب نیست و در خدمت اعراب است و وقتی تنه می زند به زبان یک شخصیت سیاسی معاصر با فعل های خاص» بشند و بگند « طنز ظریف و زیرکانه کی می سازد . تکرار اصطلاح خون خورده و ردیابی جنبه های گوناگون آن در ماجراهای مختلف رمان هم خلاقیت داستانی است با جنبه های واقناشناسی و قرار دادهای ذهنی مفاهیم و کلمات ، هم گاهی بازی می نماده‌ا و نشانه هاست و این همانی و مبهمیه کردن روایتهای کلان و خرد، از منظر تاریخی. خرده روایتهای یا به عبارت بهتر روایت های موازی رمان ما لولایی به نام محسن مفتاح به هم گیره می خورند.

وسط اتاق نشست و با حرکت سر و دست‌هایش به دختر تعارفی کرد. دختر مبل بزرگ را انتخاب کرد. روی آن خودش و دامنش راحت‌تر بودند.

-توجند ساله دخترم؟

-بیست و چهار.

- نمی‌خوره اصلا و این خیلی خوبه.

- بله

دختر سرش را پایین انداخت. در این لحظه نمی‌شد که هم فکر کند، هم نگاه کند و هم حرف بزند. ترجیح داد بیشتر گوش کند.

-می دونی چرا اینجایی؟

-بله.

-حتما می‌دونی که قرار چیه ؟

-بله.

-من خواسته بودم متن قرارداد را آماده کنند. می‌تونی که بخونی؟

-بله.

-حرف دیگه‌ای هم می‌تونی برنی‌ی به جز بله؟

-البته!

-و به جز البته !

-چه حرفی رو دوست دارید بشنوید ؟

-هرچی. قرارداد اینه، به دقت بخون و امضاش کن. پسرم همه کار رو کرده.

-اون الان کجاست ؟

-هیچ کس نمی‌دونه.

-من امضاء می‌کنم.

-ولی نخوندی؟

-این آخه یازده صفحه است و راستشو بخواید من حتی اگه بدترین چیزها رو هم نوشته باشید امضاش می‌کنم. مادرم حتی بدون امضای یه متن یازده صفحه‌ای هم بیا بد و خوب پدرم ساخت.

فقط می خوام بدونم پسرتون کجاست ؟

-باید می‌رفت.

-ولی درست شبه عروسیش؟

-بله

-و پسرم.

-بدون اطلاع؟

-بله

پدر شوهر پی به مضحک بودن جواب‌ها برد و از روی مبل بلند شد، چرخی زد و خودکاری به دست دختر داد و بالای سرش منتظر ماند.

-تک تک این صفحات باید امضاء بشه؟

-بله

-دختر صفحات را یکی پس از دیگری امضاء زد و با لبخندی از گوشه لب گفت : همه رو امضاء زدم قربان.

-بسیار خوب

بعد از آن مرد پیر دختر را تا در دم همراهی کرد. پیرزن وراج روی صندلی سالن ، منتظر بود. به محض رسیدن دختر، مثل عجوزها لبخند زد. دختر بازویش را به او سپرد و بشت سرشان ، در بسته شد.

-باید بریم برقصیم دخترم، آخه مهمونا منتظرند.

-نمیشه قبلش چیزی بخورم ؟

-چی ؟

-من خیلی گشنمه

-آرایشت پاک میشه عزیزم

-اعشب نمیاد؟

-نه

-مطمئنید ؟

-کسی نمیدونه عزیزم. این مو چیه کنار صورتت افتاده، بذار درستش کنم.

-عروسی کی تموم نمیشه.

-هیچ وقت تموم نمیشه.

-چی ؟

-تو اون برگه‌ها رو نخوندی؟

-بله.

-واقعا!!

-به بندی راجع به این موضوع هست. تو هر شب باید عروس بشی و برقصی.

-که چی بشه؟

-پدرشوهرت زمان کمی داره برای زندگی عادی.

-و شوهر؟

-بله و پسرم.

-حالا می تونم کفشامو دربیارم ؟

سجاد آریایی

هزار و یک شب

دختر پشت در، انگار که داشت به چیزی فکر می‌کرد. گاهی به ساعتش نیمی نگاهی می‌انداخت و همزمان پنجه‌ی پای راستش را تند تند به کف زمین میزد. بعد نگاهش را می‌دزدید و به سقف خیره می‌ماند. دامن لباس عروسی که تنش بود خیلی یک نداشت و تور سفیدش تنها روی شانه‌های نحیفش رها شده بود. زن چاق سن بالایی که یکریز حرف می‌زد با چند نفر دیگر رفتند که به مهمان‌ها برسند. کمی آن طرفتر پشت میز، منشی‌ای بی‌تفاوت داشت ورقه‌هایی را از نسگاه می‌گذراند و روی بعضی از آن‌ها چیزی را یادداشت می‌کرد. لاغر بود با چشم‌هایی وق زده و انگشتانی به باریکی خودکار دستش. کت و شلوار طوسی‌اش ، انگار به تنش زار می‌زد . با چشم‌هایی وق‌زده و لبان‌های گشاد بی‌قواره ، جایی نیا معلوم را نگاه می‌کرد . سکوت سالن را صدای چرخ‌ها می‌شکست و گاهی هم صدای زنگ روی میز. باید زنگ به صدا در می‌آمد تا منشی داخل اتاق برود. دختر از نردامس عروسی آرام پاهـا را از کفش درآورد و ضرب پـا بی‌صـدا شـد. سرش را به دیوار تکیه داد و به خاطر آورد که گردی پشت موهایش به هم می‌رید. ولی چه اهمیتی داشت. داماد که آنجا نبود ببیند. این همه قبل و قال و هیاهو برای هیچ

هوس کرد انگشتش را ببرد لای موهـا و یک تـار چسبیده به هم را بگذارد روی صورتش تا بـازی کند. چشم‌هاش را روی هم گذاشت اما صدای قدم‌هایی از پشت دیوار ، یک‌هو دختر را به خـود خودش آورد. آرام نشست و منتظر ماند. در به آرامی باز شد و مردی با موهـا و ابروهایی کاملاً سفید در آستانه در با لبخندی بر لب دختر را برانداز کرد. دختر اما پیش از هر چیز دیگ ، با پاهای گیج، دنبال کفش‌هایش می ... ست و نگاهی به مرد می‌انداخت. در ... ست عادی به آن هیبت و وجنات احتمالا از جا می‌پرید اما حالا به لطف کفش‌های سیندرلا هنـوز روی صندلی میخ‌کوب شده بود. انگشتش را به نشانه اجازه بالا گرفت. کمی خم شد و لبخندی زد دست زیر دامنش برد و بالاخره کفش‌ها را پیدا کرد و پوشید. گفت : عذر می‌خوام پدر جان .

مرد پیرهم لبخندی تحویلش داد و منتظر مانـد دختـر کفش‌هایـش را بپوشد و داخل شود. دختـر دامنـ ا چهره‌ای از رضایت و گونه‌های سرخ شده ، دست مرد را فشرد بعد هم به دنبالش به داخل اتـاق کار رفـت.

هجمه صدای مهمان‌ها ، با بسته شدن در به کلی محو شد.

لبـاس عـروس ، میـان فضـای جـدی و عمیق اتـاق ، مضحک به نظر می‌رسید. مـرد مـو سـفید روی مبـل تـک نفـره

یادداشت

سیاه‌ی روزمرگی یک حاشیه‌نشین دیگر

نگاهی دیگر به داستان رسانه‌ای «موسیا» نوشته احسان عبدی‌پور

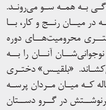

نورالله‌نصرتی

احسان عبدی‌پور نویسنده و کارگردانی چون و مستعد و آینده‌دار از خطه جنوب ایران زمین است و فیلم‌های تلویزیونی و سینمایی موفق او کوله‌بار این مدعاست طبعا داستان هم می‌نویسد و رسانه‌ی «موسیا» از او یکی از داستان‌هایی است که پس از انتشار در فضای مجازی و ماهنامه مهشهری داستان در همین فضاها با استقبال و تعریف و تمجید مواجه شده است. این یادداشت انتقادی می‌کوشد تمرین اذعان به نقاط قوت این داستان کوتاه، با نگاهی دیگر به این داستان بینگرد.

«رسانه» موسیا؛ از همان سطرهای اولیه خود را داستانی شخصیت‌محور و برخوردار از روایتی تصویر گرانه با زبانی پر طراوت و کنایه‌آمیز نشان می‌دهد. اولین مواجهه‌ی خواننده با او بیشتر تکیه‌کلام «ارزشش ندارد» و گفتار زندگی پر مشقت و ملتهب و پر حرارت او کنار تنور داغ نانوایی شهری جنوبی هم بود داستانی جذاب با شخصیتی تازه را به خواننده می‌دهد؛ شخصیتی که از اصالتی جامعه برگزیده شده و رایی (نویسنده) با آن که داستانش را از زبونِ دید دانای کل روایت می‌کند، شیفتگی‌اش را نسبت به مو پنهان نمی‌کند و با زبانی پر احساس و گاه تغزلی چونان «قهرمان» یک داستان از او می‌نویسد

اما انتظاری که با این نوع شروع داستان و معرفی ممو در خواننده بر انگیخته می‌شود، در ادامه و تا پایان داستان برآورده نمی‌شود. نویسنده تا به انتها اسیر به رخ کشیدن بازی‌های زبانی روایت خود- مثل «دنیا ترمز غریبی می‌کشد»- و فضاسازی البته موفق‌اش از محیط و زندگی شخصیت داستان می‌ماند و به جای «پرداخت» شخصیت مموء به توصیف شیفته‌وار خود از انگیزه‌ها و اعمال کاملا طبیعی و نه چندان ویژه او لوله می‌دهد.

با وجود نگاه ستایشگرانه‌ی نویسنده به مموء و همدلی فراوانی که با «لحن» روایت خود نسبت به او نشان می‌دهد، خواننده جز در آن صحنه‌ای که مموء با مشت‌های خود حساب مراحمان به نوامیس مردم را می‌سند کنش می‌کند و از نو می‌بیند که همدلی‌اش را برانگیزد. مموء نوجوان با جوانی ظاهری و روانی و رفتاری در ناکجاآبادی شبیه جنوب و در زمانی دور- و اکنون کهنه- می‌ایلکند؟ مموهای ایس زمانه اکنون کجا هستند؟! و در هر زمانی باشند چه چیزی آن‌ها را به این وضع انداخته و اگر وضع‌شان ایرادی ندارد و اسطوره‌ها یا ادمهای ویژه‌ی نااشناخته و کشف نشده‌اند چه ویژگی‌ای دارند جز سیکل زندگی طبیعی یک نوجوان یا جوان بدون پدر و خانواده که عاشق می‌شود و معتاد می‌شود و بازیچه می‌شود و می‌میرد؟اگر شخصیت یک داستان درست بنا نشود و انگیزه رفتارهایش مشخص نشود، با یک شیخ سرگردان نهایتا قابل ترحم چون مموء سر و کار داریم شبحی که با همدلی سوزناک نویسنده با او بخشد شاید دل مخاطب داستان به بیچارگی او اوارگی او بسوزد، اما چون تعمدا هیچ نشان و نشانه‌ای از باعث و بانی اجتماعی و غیری این موجود مفلوک اواره در داستان به دست داده نمی‌شود، متن نهایی داستان دلالت معنایی خاصی- اعم از اجتماعی یا سیاسی یا فلسفی یا هر چیز- پیدا نمی‌کند به زبان ساده، داستان مضمون ندارد. همینطوری وصف حال و روز یک آدم نسبتا فراموش‌شده در حاشیه‌ی اجتماع است «رسانه» نگاشتن در باب هر موجود انسانی قرار است حاوی پیام و رسالت و مضمون و معنایی ویژه باشد و این «معنا و مضمون» دقیقا یک عنصر داستانی است، رسانه در باب موجودی انسانی به نام مموسیا، چیزی جز سیاهه‌ی گذران معمولی یک حاشیه‌نشین فقیر و بی‌کس و جز حرمان و حسرت در اعماق جامعه‌ای فقیر و حرمان‌زده نیست. هر چه باشد، رسانه‌ای در هیچ بابی در کار نیست!

ادامه در صفحه ۵

یادداشت

زخم شیر، زخم بی‌پناهی، زخم ناآگاهی چیره شده بر هستی ما

ابوالقاسم میرهن

زخم شیر را دوست ندارم یک رئالیسم خام و سیاه بدانم و نمی‌توانم به سادگی جمله یا عبارتی کلیشه‌ای برای این مجموعه یا عنوان داستانی خطی نام ببرم. گرچه امروزه با تنوع در بنیان‌های داستانی و تلون فرم‌های پیچیده در متن‌های پرگو که گاه متن معنادار انسانی لازم ندارد. جز همان فلسفه‌ی «ارزشش ندارد» چندرگیری در افکار و اعمال او مبنی بر این که سر چیزی مشخص نشود؛ به یا چیزی مشخص(اجتماعی/اعتقادی- سیاسی- سر نلدارگاری دارد نمی‌بینیم حتی نمی‌توان گفت مموِ قربانی است و نوعی صدقه‌رسان، قهرمان شکست خورده است که خلاف جهت شنا کردنش قربانی‌اش کرده، چون در یک رابطه علت و معلولی که جزء منطق داستانی است باید عوامل زندگی مانده‌اند. گرچه سیالیت ذهن و زمان در این مجموعه کمرنگ است. در داستان «مردی که کبوترهای باغی را با سنگ می‌کشت» راوی پیرمردی را که می‌شناسد می‌بیند و پیرمرد به یاد آوردن خاطرات سعی در زنده نمودن روزهای گذشته‌ی زندگی دارد. روزهایی که جنگ خاموش داستان شده بود و برای بدهست آوردن پاکت سیگاری باید دفترچه پسج همراه داشت و در صفی طولانی ایستاد: «خاطره‌هایی که زخم می‌زدند و نمی‌گذاشتند روزمان را شب کنیم» راوی از خاطرات و یادهای گذشته طفره می‌رود و می‌گریزد. درونکاوی آدمی‌ست که نمی‌خواهد گذشته را به‌یاد آورد. در داستان «هوش حرمه» مفهوم «شر» در نهاد آدمی وقتی «موقعیت» جغرافیایی، زمانی، جبر و ناآگاهی بر آدمی چیره می‌شود. داستان «در دام مانده مرغی» آدمها همه از جنس هم هستند کارگرهای کشت صنعت، کارگرهای روزمزد، کارگران مسرای، انسان‌های کار و خستگی، بی‌خوابی و رنج، تعصب و ناآگاهی که برای گذران روزمره زندگی به همه سو می‌روند. مردانی که در میان رنج و کار، با دیدن دختری محرومیت‌های دوره کودکی و نوجوانی‌شان آنان را به عصیان می‌کشاند. «بلقیس» دختری شانزده ساله که میان مردان پرسه می‌زند، سرنوشتش در گرو دستان مردانی‌ست که خود سرنوشت خویش را باز نمی‌تابند. بلقیس هنوز با بلبل خرمایی بازی می‌کند. کودکی‌ست که فقط هکلش درشت شده است: «خودش را پشت من قایم می‌کرد اما هیکلش گنده بود، بالاخره دستی، پایی یا گوشی روسری‌اش بیرون می‌ماند.»

بلقیس سرنوشت زن معاصر محروم جغرافیای زیستی ماست که در توصیف جمله‌ها می‌ماند و این «جمله» گذاشتن از نسگاه «اکبر» بهترین قانونی باشد که «سید موسی» با خواندن خطبه‌ای سرنوشتش را به «مغفور» گره می‌زند و مغفور طلبکار و ناراضی منتی هم بر گردن‌شان می‌گذارد: «تو زورت اومد به پیرهن و به کفش پراش بخری حالا میگی وجدان؟» و در نهایت اکبر زخم به خویش می‌زند. در داستان «زخم شیر» محوریت داستان روی «بزی» است که حالا سرگردان مانده و جنگی که همه چیز را در خود بلعیده است.

اگرچه در داستان‌های «تی‌زن»، «نام آن پرنده چه بود»، «سگ واگیرد» توصیف شرایط داستان را به صفحات اضافی می‌برد، اما موقعیت انسان معاصر شهری به‌خوبی پیداست و در داستان طنز تلخ «چیز و فلان و بهمان و اینا» تناقض حرف‌های گذشته طفره می‌رود و می‌گریزد درونکاوی آدمی‌ست که نمی‌خواهد گذشته را به‌یاد آورد. در داستان «هوش حرمه» مفهوم «شر» در نهاد آدمی وقتی «موقعیت» جغرافیایی، زمانی، جبر و ناآگاهی بر آدمی چیره می‌شود. «در دام مانده مرغی» آدمها همه از جنس هم هستند کارگرهای کشت صنعت، کارگرهای روزمزد، کارگران مسرای، انسان‌های کار و خستگی، بی‌خوابی و رنج، تعصب و ناآگاهی که برای گذران

ادامه در صفحه ۴:

البته پرداخت شخصیت و توصیف و ترسیم وضعیت یک آدم/شخصیت می‌تواند «مضمون» و نهایتا یک «داستان» بیافریند. از «هاکلبری فین» و «تام سایر» گرفته تا «ملی بواری» فلوبر و همه رمانها و داستان‌هایی که مثل رسالهی موموتام شخصیت را بر داستان نهاده‌اند- مثل داستان «علی گلبی» به آذین یا داستان‌های «حاجی آقا» و «لجبی خانم» هدایت و نمونه‌های دیگر- روایت زندگی آن شخصیت‌ها و یک «داستان» هستند چرا که شخصیت‌هایشان در خلا زیست نمی‌کنند. داستان با روایت زندگی پر افت و خیز این شخصیت‌ها، روایت افتوخیزهای یک جامعه یا یک تفکر یا یک موقعیت ویژه‌ی اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و... است. احمد محمود داستان‌هایی با همین فضاهای جنوبی نوشته و ابراهیم گلستان هم با نثر برطنین شاعرانه‌ی نیمه‌غلبی کلیه‌امیز و گاه بازیگوش خود در عین فحامت، داستان‌هایی نوشته اما راز داستان بودن آثارش توجهتان به این نکته هست که تلاش برای معرفی و توصیف و تصویر تمایلات و انگیزه‌ها رازهای درونی یا کنش‌های بیرونی آدم یا شخصیت داستانش، با موقعیت و وضعیت اجتماعی آن‌ها ارتباط تنگاتنگ دارد و رابطه و تعامل این دو وضعیت با یکدیگر، جوهری اصلی یک داستان خوب را شکل می‌دهد نکته اساسی همین است.

سیاه‌ی روزمرگی یک حاشیه‌نشین دیگر

نگاهی دیگر به داستان رسانه‌ای «موسیا» نوشته احسان عبدی‌پور

ادبی

شعرِ گروس جهانی شد

گزیده اشعار گروس عبدالملکیان توسط نشر بنگوئن به زبان انگلیسی منتشر شد

گزیده شعر گروس عبدالملکیان به زبان انگلیسی منتشر شد. این کتاب در نشر پنگوئن، یکی از مهمترین و معتبرترین ناشران ادبیات جهان به چاپ رسیده است.

این مجموعه شعر با عنوان Lean against this late hour (تکیه دادن به دیروقت)، شامل گزیده‌ای از کتاب‌های «پرنده پنهان»، «رنگ‌های رفته‌ی دنیا»، «سطرها در تاریکی جا عوض می‌کنند»، «حفره‌ها» و «پذیرفتن» است.

این مجموعه از سوی احمد نادعلی‌زاده، فارغ‌التحصیل مقطع دکتری و استاد دانشگاه اورگان و ایدرا نووی، شاعر، نویسنده و مترجم امریکایی به انگلیسی ترجمه شده است. کتاب «تکیه دادن به دیروقت» شامل ۵۳ شعر از گروس عبدالملکیان است که در ۱۴۸ صفحه به چاپ رسیده است.

نشر پنگوئن همزمان با انتشار این کتاب، نسخه صوتی آن را نیز منتشر کرده است. این کتاب برای اولین بار در خانه شعر امریکا، واقع در نیویورک رونمایی شد و طی همین چند روز با استقبال فراوانی از طرف نشریات تخصصی شعر مواجه شده است.

در ادامه فرازهایی از مقالات و یادداشت‌هایی را که درباره این کتاب نوشته شده است می‌خوانید:

مجموعه شعر شاعر مطرح ایرانی که باید روی هر میز، کنار هر تختخواب، در سیلابس‌های دانشگاهی و لیست نامزدهای نهایی جوایز جهانی حضور داشته باشد.

نخستین اثر تاثیرگذار شاعر ایرانی در امریکا که اشعارش تاییدی جهانی می‌طلبید.

صدای قدرتمند این شاعر فوق‌العاده شاید در دنیای امروز بیش از هر زمان دیگری شنیدنی باشد.

همچنین لازم به ذکر است، پیش از این انتشارات پنگوئن از شعر فارسی، تنها به انتشار آثار کلاسیک از جمله ترجمه‌ی شاهنامه فردوسی، دیوان حافظ، مولانا و عطار پرداخته بود و این برای نخستین بار است که کتابی از شاعران معاصر ایران به انگلیسی ترجمه و در این نشر منتشر می‌شود.

ساده و عمیق مثلِ زندگی

به بهانه تولد عباس کیارستمی

علیرضا خسروانی

به این اسامی و کیارستمی توجه کنید: ژان لوک گودار نماینده سینمایی موج نو فرانسه؛ سینما با گریفیت آغاز و کیارستمی تمام می‌شود. آکیرا کوروساوا (کارگردان شهیر ژاپنی) به نظرم فیلم‌های کیارستمی خارق‌العاده هستند کلمات نمی‌توانند احساس مرا درباره او بیان کنند پیشنهاد می‌کنم فیلم‌هایش را ببینید و بعد هایی ماندند پیوسته زیر سری و سه پل و بچه‌ای زاینده روز و توانایی ش را در نوشتن داستان کوتاه به مخاطبانش اثبات کرده بود، در این کتاب بعد سال ها ادبیات ایران را صاحب داستان هایی عاشقانه کرده که گره خورده اند به زیست و تاریخ و گاهی هم شکست. کتابی که مدام تکثیر می کند تصاویر از همان مفهوم گم شده یعنی

زندگی معرفی می‌کند؛ مثلا (طعم گیلاس) آقای بدیعی (همایون ارشادی) در منطقه‌ای از حاشیه‌ی شهر می‌چرخد تا کسی را بیابد -که در قبال پول قابل توجهی- بعد از خودکشی روی او خاک بریزد اما در کمال شگفتی، در میان قفیرترین آدم‌ها هم کسی حاضر به چنین کاری نمی‌شود و در آخر شخصی او را منصرف می‌کند که مسئول تاکسیدرمی پرندگان در یک موزه طبیعی است. او با تعریف کردن ماجرای روزی که خودش قصد خودکشی داشته و چطور طعم یک توت مانع خودکشی او شده، پیشنهادش را می‌پذیرد اما...

یا اگر در این حلقه‌ی گم شده یعنی زندگی انسان حلقه‌ی دیگری را گم کند و یا بدان احساس نیاز کند آن چیزی نیست جز عشق و این مفهوم را در (کیمی برابر ما اصل) به زیبایی نشان می‌دهد. یک خانم فرانسوی فروشنده‌ی عتیقه‌جات (ژولیت بینوش)، یک کارشناس آثار تاریخی (ویلیام شیمل) علاقه‌مند می‌شوند تا نشان دادن این حس و نیاز به آن (عشق)، چنان گم می‌شود که در پایان، مخاطب هم مرز خیال و حقیقت را گم می‌کند، درست مثل کپی از یک اثر هنری که با اصل آن برابری می‌کند.

بطلور کلی جهان‌بینی عباس کیارستمی خیلی ساده اما به شدت عمیق است. ساده از این جهت که انسان برای یافتن دلیل زیستن اگر به اطرافش کمی ژرفتر از همیشه نگاه کند دلایل زیاد و زیبایی می‌یابد که هرکدام به تنهایی او را به زندگی می‌چسبانند و در این بین اگر مفهومی گم شده باشد آن مفهوم عشق است؛ چه عشق به زندگی و چه عشق به یک هم‌نوع.

مردن باشد ساده است و همیشگی مثل هوا یا آسمان و کار کیارستمی در فیلم‌هایش همین است: نشان دادن زندگی نشان دادن اکسیژن، محیطی از خلأ که اگر نباشد هستی و ماهیت بی‌معنی می‌شوند. یعنی نشان دادن عمیق‌ترین معانی در ابعادها، یافتن زیبایی در دل کلماتی مثل (عادی)، (ساده)، (روزمره)، یعنی زندگی از پشت شیشه‌ی یک ماشین و مناظر: نور آفتاب، درخت، گیاه، رود و صدایی که باد در آنها می‌دمد.

کیارستمی در فیلم‌هایش نه به مرگ کار دارد و نه به عمق کهکشان‌ها و نه به دنیای دیگر. او حلقه‌ی گمشده‌ی انسان بیست مدرن را به تصویر می‌کشد؛ زندگی به معنای واقعی کلمه. نه زندگی به معنای مادیات و آنچه در مالکیت انسان باشد. از این جهت در هیچ یک از فیلم‌هایش هیچگاه نگاه جنسیتی وجود ندارد. انسان را فقط انسان معرفی می‌کند و نه یک مرد یا یک زن. و این ناب‌ترین و بکرترین مفهوم را بیشتر اوقات با دنیای کودکان نشان می‌دهد که بکرند و هنوز نماینده‌ای برای یک جنسیت نشده‌اند (سه‌گانه کوکر را اگر ندیده‌اید ببینید یا اگر دیده‌اید یکبار دیگر تماشا کنید).

و هرگاه می‌خواهد از کلافگی و خستگی یک شخص، نسبت به روزمرگی سخن به میان بیاورد، بطور کلی انسان را -بدون نگاه به جنسیت آن- خسته به تصویر می‌کشد و در انتها اکسیر درمانش را همان مفهوم گم شده یعنی

عشق‌نامه‌ی ایرانی
مجموعه داستان
نشر: چشمه
نویسنده: کیهان خانجانی
تیراژ: ۱۰۰۰جلد
چاپ اول

عشق نامه ی ایرانی مجموعه ی دوازده داستان است که هر کدام شان در یکی از نکته های خاک ایران رقم می خورند. خانجانی روایتی ساخته از دوازده شکل عشق. عشق هایی که هر کدام ویژگی های خاص خود را دارند با اتفاق ها و فرجام های متفاوت. او حتی از نظر لحن و زبان روایی نیز شکل های گوناگونی را در داستان ها امتحان و اجرا کرده است و برای همین با کنایی رو به رو هستیم اکنده از وضعیت های عاشقیت در زمان ها و مکان های متفاوت . هیچ کدام از داستان ها شباهتی ندارد به دیگری اما موتیف عشق تمام آن ها را به هم متصل می کند. خانجانی که قبلا در کتاب هایی مانند سیمپودرز زیر سی و سه پل و بچه‌ای زاینده روز توانایی ش را در نوشتن داستان کوتاه به مخاطبانش اثبات کرده بود، در این کتاب بعد سال ها ادبیات ایران را صاحب داستان هایی عاشقانه کرده که گره خورده اند به زیست و تاریخ و گاهی هم شکست. کتابی که مدام تکثیر می کند تصاویر از همان مفهوم گم شده یعنی عشق را.

■ علیرضا خسروانی

همه‌ی روزها می‌گذرند
جز آن روز
که برف باریده بود
آفتاب پشت هم منشور می‌ریخت
و جاده تلو تلو می‌خورد

باهم از ته دیافراگم قهقه زدیم
باهم تا آخرین تَتِ شور، هق

نقد

البرتو موراویا

وجوه منفی طبقه‌ی بورژوا

یک بازیگر مشهور، هنگام بازی در نمایش(الکترا) ناگهان روی صحنه قدرت تکلم را از دست می‌دهد. زبان‌پزشکی-جنان‌که می‌دانیم-اختلالی عصبی است که علل گوناگونی دارد.در این‌جا به نظر می‌رسد پای اعتراض بر علیه دنیایی در میان است که بیست سال پیش ظهور اردوگاه‌های آدم‌سوزی نازیستی را امکان‌پذیر ساخت و امروز جنگ ویتنام را. سکوت- یا به عبارتی در هرگونه امکان ارتباط-به نشانه‌ی اعتراض، ضمنا تعلق بازیگر به دنیایی را نشان می‌دهد که در واقع علیه آن اعتراض دارد!و به زبان زندگی واقعی قادر به بیان حال نیست و فقط به زبان خیالی روی صحنه می‌تواند ابراز وجود کند. در واقع بازیگر خودخواه، عقیم و منفعل فیلم دست رد به سینه‌ی دنیایی می‌زند که به قامت و نقش خودش دوخته شده است.

او را در بیمارستان بستری می‌کنند و به زودی تحت مراقبت‌های پرستاری دوست‌داشتنی،ساده و کاملا معمولی قرار می‌گیرد. دو زن برای اقامت به خانه‌ی کوچکی در ساحل دریا می‌روند، با این امید که زیبایی، هوای آزاد و خورشید بازیگر را بهبود ببخشند. اما این پرستار که تحت الشعاع شخصیت قدرتمند زن بیمار قرار می‌گیرد، با او همدات‌پنداری می‌کند خلاصه به او دل می‌بندد. اما او عاشق یک ظاهر پوچ و مرده‌ی انسانی شده است؛ عاشق کسی که چیزی نیست جز یک«پرسونا»-واژه‌ای لاتین به معنای«نقاب»-که امروزه(با تفسیری یونگی)بخش ظاهری و اغلب نمایشی زن روان‌پریش را نشان می‌دهد(در مقابل«آنیما»که بخش پنهان و ژرف وجود انسانی‌ست).بازیگر که نشانی از حیات ندارد،در حکم خون‌آشامی‌است که زندگی دیگران را می‌مکد؛ با بی‌پروایی رابطه‌ی جنسی را می‌پذیرد اما رابطه‌ی عاطفی را نمی‌زند. به یاد بیاورید هنگامی را که پرستار به شب اول عشق‌شان اشاره می‌کند و بازیگر تظاهر به فراموشی می‌کند.

پرستار در اوج دوستی و نزدیکی به زن بیمار لجوجانه‌ی تمامی راه‌های ارتباطی،خود را به خشونت می‌سپارد و می‌کوشد با تکان دادن بازیگر رعشه‌ای از زندگی را به کالبد مشغول خود منتقل کند!اما بیمار واکنشی نشان نمی‌دهد و دو زن از یکدیگر جدا می‌شوند.پس از آن‌که بازیگر یک بار دیگر در بیمارستان بستری می‌شود، سرانجام تصمیم می‌گیرد اولین(و آخرین)حرف خود را به پرستار مأیوس بگوید. حرف او این است:«هیچ»

پس داستان پرسونا ساخته‌ی اینگمار برگمان است. فیلمی که-همچون سایر آثار این فیلم‌ساز فرهیخته و فلسفه‌باف-می‌تواند در سطوح مختلفی مورد بررسی قرار بگیرد:سطح روان‌شناختی و واقع‌گرایانه‌ی فیلم بر سطوح دیگر مقدم است:داستان خانی و به اندازه‌ی کافی- سنتی عشقی یک‌طرفه (هم‌چنین‌گرایی اهمیت چندانی در آن ندارد)بین دو شخصیت زن که عشق مورد و او فتوتی‌ی که عشق نمی‌ورزد:سطح دوم ایدئولوژیکی و نمادین است:بازیگر می‌تواند تجاسات از تمدن غرب که دست‌خوش از خودبیگانگی است و دیگر راهی برای نماینده جز این که نقشی فاقد محتوا را بازی کند یا سکوت اختیار کند. مطلبی فلسفی نیز در فیلم هست که احتمالا برمی‌گردد به تفکر کی‌یرکه گارد:همان حس گناه که اضطراب و درماندگی را به دنبال دارد. سرانجام سطح جامعه شناختی فیلم است:برگمان به عنوان کارگردانی بورژوا وجوه منفی طبقه‌ی خویش را به تحلیل می‌کشد، بدون آن‌که در پی جست‌وجو و تبیین علت‌ها باشد. اما اگر تمامی این سطوح در اثر پیشین و برتر این فیلمساز هم‌پوشی داشتند-چنان‌که در تمامی آثار ناب و راستین خلاقه مشاهده می‌شود-در این‌جا هم‌زیستی دارند بدون آن‌که به ابهام خاص شرح دامن بزنند. از این نقطه‌نظر پرسونا بیش‌تر اثری کاربردی می‌نماید تا الهام‌بخش،کما این‌که بهترین بخش‌های فیلم فیلمی‌های روان‌شناختی و واقع‌گرایانه‌ی این رابطه‌ی عاشقانه است:از جمله سکانس دیدار شبانه‌ی بازیگر از پرستار در اتاقش.یا سکانسی که پرستار خشمگین و متأمل،شیشه خرده‌های لیوانی شکسته را روی زمین می‌گذارد تا وقتی بازیگر پابرهنه روی آن‌ها قدم بزند!زخمی شود!این‌ها دو تا از بهترین سکانس‌های سینمای برگمان است:چرا که اثر فوق‌العاده ساده‌ای وقوع تماشاگر می‌گذارد و در عین حال معنایی ژرف و مرموز دارد. بازی بی‌نی‌اندرسن در نقش پرستار و لیو اولمن در نقش بازیگر عالی‌ست. برای فیلمی مثل پرسونا که سرشار از نماهای درشت و به عبارتی کم‌تر سینمایی و بیش‌تر منکی به گفت‌وگوهاست، فیلم‌برداری بسیار زیبای سون نیکویست،درخور توجه است.

هنری

الهام اسدالهی

حلقه‌ی مجرمین دور حلقه‌ی دار

رمان «شکار کبک» نوشته‌ی «رضا زنگی‌آبادی» از همسان صفحات اول، و اولین بازگشت به گذشته‌ی «قدرت»-که-بنظرم نقطه اوج داستان است-چنان مخاطب را درگیر می‌کند که تا چندروز بعد از پایان کتاب رهایش نمی‌کند. قدرت را در کمتر از یک‌روز خواندم و در حسرت نوازش قدرت کودک و حمایت قدرت نوجوان وقتی که اسیر دست مردم از اتاق نمور شده بود، بودم. انگار عزیزی باشد که فقط خبرهایش به گوشم می‌رسد و دستم به او نمی‌رسد.

چرا شخصیت قدرت تا این حد درگیرکننده است؟ بنظرم نویسنده، شخصیت داستان خود را بخوبی می‌شناسد. با او زیسته و همین تجربه زیستنی، ناخودآگاه و بدون توجیهات مکانیکی و علمی و روانشناسی، و باز هم تاکید می‌کنم: ناخودآگاه و بصورت ارگانیک، به شخصیت عمق بخشیده و به داستان بُعد روان‌شناختانه داده است. و همین مساله سبب تاثیرگذاری دو چندان بر روح و روان خواننده می‌شود.

دست‌ویزها بسرای بازگشت در هر بند از جلبجایی‌های زمانی، بسیار ظریف انتخاب شده. طوری که هم تمام تصاویر و خردده‌روایت‌ها بدون افاضات در خدمت داستان قرار گرفته و هم خواننده خط داستانی را گم نمی‌کند.

تسلط نویسنده به تکنیک و فرم داستان، و نیز توجه او به فمدگویی این کتاب را همه‌پسند می‌کند.

پیری که در کودکی با شاشیدن در مدرسه مورد تمسخر هم‌کلاسی‌ها و خشم پدر قرار می‌گیرد، در آینده مورد تجاوز جنسی واقع می‌شود. در چنین موافعی غالبا از ترس طرد شدن و مورد تحقیر روشنفکر شدن، قدرت قربانی سکوت می‌کند و حتی جرات بازگو کردن آن را به نزدیکان ندارد. چه برسد به نوجوانی که نه مهر پدر حال و روزش را شامل شده نه مادری دارد که حمایتش کند. درد و رنج کودکی و حالا عقده‌های روانی ناشی از تجاوز، آتش خشم درون قدرت را روزبروز شعله‌ورتر می‌کند و قدرت عمال ضعیف و ضعیف‌تر می‌شود. تجاوز و سکس یکی از روش‌های اعمال قدرت بر تنانگی انسان است. بهمین دلیل قدرت در مقابل مراد هیچوقت اعتماد بنفس لازم را ندارد، حتی زمانی که تبدیل به جوانی قدبلند شده که گاهی مراد را هم می‌ترساند و یا به‌همین خاطر به زنان تجاوز می‌کند. چون به او احساس قدرت می‌دهد، عقده‌ای که همراه با او است و تمامی‌گیرندگان رد و بدل شده قدرت را طریق تجاوز به زنان بیشتر از لذت جنسی، ارضای روانی برای وی می‌آورد.

عاقبت زنان در زندگی قدرت تحت تاثیر رفتارهای «فالو»ا است. فالو تنها دوست و عشق کودکی قدرت، کم‌کم از او کناره می‌گیرد و به ازدواج مراد درمی‌آید. فالو در کودکی به ازای یک خطا و خیانت در دوستی، گیوانش را بر انتخار قدرت فرار می‌دهد : «بیا، بکش...» و قدرت تمام نفرت و خشمش را از مردم و ابادی در دستانش می‌ریزد و با تمام قدرت موهای فالو را می‌پیچد و می‌کند، و این کار بارها و بارها در مورد زنان دیگر تکرار می‌شود.

«قدرت» برای نشان دادن قدرت و پوشاندن ضعف خود سراغ افراد ضعیف و زنان می‌رود: پیرزنی که مثل فرزند به او می‌رسید و نامداری صبور که حتی در درنمی‌آید و او بیشتر تحریک و جری می‌کند. در واقع ضعف و سکوت، نفرت او را از خودش و اطرافیان بیشتر برمی‌انگیزاند. زن بعدی زندگی قدرت «طلعت» است. شوهاتی او را بسیار می‌کند. مه زن زندگی‌اش (مادر یا مهر حمایت‌گرانه و بی‌شایبه، فالو یا عشق پاک کودکی و نوجوانی و طلعت یا برانگیختن حس جنسی) از دست می‌دهد. برای حفظ آخری (طلعت) تلاش بیشتری می‌کند و خیال تامین آینده خود را با حمایت مالی طلعت در سر می‌پروراند. اما تلاشش راه به جایی نمی‌برد و حتی در مقابل رقیب جدید خود (پویس) چاره‌ای جز فرمانبرداری ندارد.

و در نهایت، این قربانی قاتل به دار آویخته می‌شود و مجرمان اصلی به تماشای صحنه گشته شدن او می‌روند. فالو و دخترش، عمه همراه با دوفلوها و مراد، همگی دور حلقه‌ی دار «قدرت» حلقه می‌زنند و سار دیگر به بی‌تفاوتی شاهد قربانی شدنش می‌شوند.

یادداشت

مریم امیری

عبور از خیابان خویشتن

نقد فیلم کوتاه آقای بی‌تفاوت

پلان افتتاحیه فیلم با نمای لانگ شات از کارتر اصلی آغاز شده که شناختی از کارتر به مخاطب ارائه می‌دهد. با طنز نگاه کارتر و همچنین نحوه ایستادن او در کادر به معرفی کلی از شخصیت پرداخته است و بلافاصله بعد از این پلان نمایی از اور شولدر کارتر که دختری از عمق درحال دویدن به سمت آسانسور نمایش داده که در ارائه ایدئولوژی کارتر ونحوه برخوردش با جامعه ومحیط اطرافش بهترین انتخاب است. در فاصله فیلم ساز در چهار پلان اول توانسته شناختی کامل از کارتر اصلی وفیلم ارائه بدهد. فیلمساز با استفاده از نماهای مدیوم کلوز آپ ومدیوم شات برای بازتاب حالات روانی کارترخود فیلم استفاده کامل را برده است.

در پلان بعدی با ارائه نمای بسته از دستان کارتر در جیبش به مخاطب نشان می‌دهد که داستان به دستان کارتر مربوط است. همچنین طراحی شخصیت «آقای بی‌تفاوت» و قد بلند کارتر در ارائه زاویه دید بیلا به پایین و از بالا دیدن کارترهای محیط اطراف است به بیان تصویری داستان کمک شایانی کرده است.

درصحنه‌ی دوم پلان سوم کارتر مدیوم شات کارتر که با بی‌تفاوتی کامل ابتدا از کنار بادبادک رد می‌شود و بعد از گذر دوربین رد شده و با بی‌تفاوتی از کادر خارج می‌شود ایده پلان را به یکی از بهترین پلان‌های فیلم در راستای هماهنگی نمایش تصویر ومحتوا تبدیل کرده است. فیلمنامه «آقای بی‌تفاوت» فیلمنامه‌ای کلاسیک دارد. که با توجه به این‌که قالب این اثر کوتاه است چهل تلنیه‌ای آغازین فیلم به معرفی کارتر اصلی فیلم و کشمکش‌های کارتر وهمچنین معرفی محیط پیرامونش پرداخته شده است. کارکتر اصلی فیلم در ادامه عادات روتین و روزانه خود بی‌تفاوتی نسبت به این تکرار است کارگردان برای تشدید حس بی‌تفاوتی «آقای بی‌تفاوت» با لباس کارکتر رنگ خاکستری برای کارکتر و حالت‌های صورت این کارکتر و همچنین سیکل راه رفتن کارکتر بهترین استفاده را برده است.

برای بی‌تفاوت نشان دادن این کارکتر نسبت به جنبه‌های مختلف زندگی انتخاب، نمونه‌های ازجنبه‌های مختلف کمک کردن به دیگران و جامعه و حتی امور خیریه کشکول کارتر در پرده اول فیلمنامه ما اطلاعات لازم را نسبت به کارکتر و وکشمکش‌های کارتر دریافت می‌کنیم. کشمکش کارکتر کشمکش درونی است به به عبارت دیگر کشمکش کارکتر باخودش می‌باشد.

آغاز پرده دوم فیلم با نمای مدیوم شات از پیرزن و لبخندش به آقای بی‌تفاوت آغاز می‌شود. شاید این اولین تلاش جامعه یا محیط پیرامون، آقای بی‌تفاوت برای تغییر در شرایط فعلی اوست. در همین پلان بدون دوم و سوم استفاده از نماهای ارتباط منتهی کارکتر وهمچنین نمای مدیوم کلوزآپ صورت کارکتر همراه با پیرزن خوب صورت کارکتر خودرا آماده رخ دادن اتفاقی در پلان بعدی می‌کند.همچنین مدیوم شات صورت پیرزن مهربان در تقابل با کلوز آپ صورت کنترلست نمای تصویری را به نمایش درآورده است. که در پلان جلوتر تقابل نمای اینسرت حرکت تراپ ماشین با حرکت بسیار آهسته مردیی تفاوت و پیرزن سه وسط خیابان مجددا شاهد کنتراست جالبی بین زندگی یکنواخت و روتین مرد بی‌تفاوت و محیط اطرافش که البته پلان اینسرت چرخ سبی در ارائه اطلاعاتی برای خبر از حادثه‌ای است که البته این نما به همراه نمایی که از ماشین نمایش داده شده ارائه اطلاعات را کامل می‌کند. و مخاطب رامنتظر تصادف مرد بی‌تفاوت و ماشین می‌گذارد در بازی دادن مخاطب در پلان بعدی و استفاده از نمای پو او وی به درستی فیلمنا نهایت استفاده را کرده است به پلان بعدی که نمایی مدیوم شات از کارکتر که در حال واکنش نسبت به تصادف و به واکنش به محیط اطراف منتهی می‌شود در واقع آقای بی‌تفاوت در هنگام طی کردن سفر عبور از(خویشتن) خیابان برای مقابله در برابر خطر تصادف دستش را از جیبش که نمادی از زندان درونی است بیرون می‌آورد و این لحظه سرنوشت سازاست برای سفر دورنی و چرخش کارکتر اصلی از وضعیت منفی که در آن به سر می‌برد است.

در پلان تشکر پیرزن از مرد بی‌تفاوت استفاده از زاویه دوربین لوانگل استفاده‌ای معنایی خودرا برای حس خوب کارکترکه در پرده پیرزن و قدرتی که او داده است برده.

روزنامه اعتماد

یادی از روزگاری که محمدعلی کشاورز بر صحنه نمایش می‌درخشید

دل‌تنگیِ سنگلج ابدی شد

شورش تسلیمی

عجیب بر روزگار بی‌مروت است؛ یک عمر هنرمندی و خوش‌رقصی در جهان را به پایانی آخرین بسازم می‌فروشد. کافی است حالا نام محمدعلی کشاورز را جست‌وجوی سرانگشتی کنید، یک جرر روی سرم تمام خبرها و عکس‌ها و یادگارها می‌ریزد. از کوچه باغ‌های اصفهان سال ۱۳۰۹ که این جراغ روشن شد تا تابستان گرم ۱۳۹۹ که چشم بر جهان فروبست در بسیاری از آثار تئاتری، سینمایی و تلویزیونی به ایفای نقش پرداخت. نمایش «اشباح» نوشته هنریک ایبسن یکی از نخستین و قدیمی‌ترین همکاری‌های تئاتری محمدعلی کشاورز با زنده‌یاد حمید سمندریان به شمار می‌رود. جایی که او با جمیله شیخی، عباس مطهوریان، اسماعیل داورفر و عزت پریان به ایفای نقش پرداخت. او همچنین در «مرده‌های بی‌کفن و دفن» که یکی از تجربه‌های تاثیرگذار و مهم در کارنامه تئاتری سمندریان به شمار می‌رفت نیز همکاری داشت. چهره‌های حاضر در این نمایش نه فقط همکاری با سلایق بسیار متفاوت در کارگردانی بعضی کارگردانان تئاتری را داشته باشد. از «طبیب اجباری» نوشته مولیر، «نگاهی از پل» نوشته آرتور میلر، «ملاقات بانوی سالخورده» فردریش دورنمات به کارگردانی حمید سمندریان گرفته تا همکاری با عباس جوانمرد و علی نصیریان در تئاترهای تلویزیون خصوصی «ثابت پاسال». کشاورز پیش از هنرپیشگی شناخته شده‌ای در تئاتر ایران به همکاری با علی نصیریان پرداخت. سال ۱۳۳۹ نمایش تنگ پرده‌ای «خودکشی» در تلویزیون به نمایش درآمد. علی نصیری چندی پیش در دوران همکاری با دوست قدیمی خود را چنین تشریح کرد:«محمدعلی کشاورز را از سال ۱۳۳۶ و شروع کار اداره هنرهای دراماتیک می‌شناسم. جمعی از فارغ‌التحصیلان هنرستان هنرپیشگی و علاقه‌مندان می‌نمایش در اداره هنرهای دراماتیک گرد هم آمده بودیم. تلویزیون- نه تلویزیون ملی بلکه تلویزیون خصوصی که متعلق به صاحب کارخانه پپسی‌کولا بود- تازه آغاز به کار کرده بود. هفته‌ای یک شب، چهارشنبه شب‌ها اجرا داشتیم و گروه‌های متعدد تک یا تک ماه و نیم فرصت داشتند که نمایش آماده کنند. از کسانی که در این اداره به ما پیوستند آقای محمدعلی کشاورز، حمید مشایخی، فخری خوروش و عزت‌الله انتظامی بودند. آقای کشاورز از همکاران و دوستان بسیار خوب و صمیمی من شد. از همان زمان هم هنرش را دوست داشتم و هم منش و رفتار و اخلاقش را، مرد هنرمندی بود. نقش‌ها را خیلی خوب بازی کرد. یکی از مولفه‌های خیلی مهم در بازیگری شناخت پارتنر است. شناخت از روحیات کسی که همبازی شماست، کمک می‌کند با اعتماد بیشتری در مقابل هم کار کنید. تجربه کار با نوعی بسته بستن است یعنی هم به پارتنر مقابل کمک می‌کنم و هم از او کمک می‌گیرم. من آقای انتظامی را خوب می‌شناختم چون روابط خانوادگی و رفت و آمد پیدا کرده بودیم. آقای کشاورز هم بود. تقریبا هر روز حدود هفت، هشت ساعتی با هم بودیم و در نتیجه با خصوصیات ایشان آشنا بودم، می‌دانستم مرد سلامتی است، صادق است، از هنرنمایی هم هنرش را دوست داشتم و هم منش و رفتار و اخلاقش را، مرد هنرمندی بود. نقش‌ها را به زیبایی اجرا می‌کرد. علاوه بر کارهای متعدد صحنه‌ای که بعدها با آقای سمندریان کار کرد در کارهای شیخی، به آنجا به ما تدریس می‌کردند.«پدرسالار» هم خوش درخشید. کشاورز نقش‌های خوبی در عرصه‌های مختلف به خصوص در تلویزیون خلق کرده که گرچه همه آنها دیدنی است اما به نظرم نقشی که در«پدرسالار» بازی کرده خیلی دلنشین است. نقش پدر داستان بسیار برازنده ایشان بود و همین طور خانم حمیده خیرآبادی مقابل آقای کشاورز خیلی خوب بازی کرد.

تلاقی روایت ادبی و فلسفی

شرق: «همه‌جا را سگاه می‌کنم، سعی می‌کنم بفهمم، سعی می‌کنم چیزی که به سرم آمده را به دیگری بدهم و نمی‌دانم چه‌کسی اما نمی‌خواهم به آن تجربه تبدیل شود نمی‌دانم چه‌کارش کنم؛ از آن بامعرفت‌بختگی عمیق حسابی وحشت کردم.حتی مطمئن نیستم اتفاقی که برایم افتاد از بیلو دارم یا نه. اصلا اتفاقی افتاد یا چون نمی‌دانستم چطور تجربه‌اش کنم به یک تجربه درگیر رسیدم؟» «همطلب جی‌اچ» کلاریس لیسپکتور این‌طور آغاز می‌شود. کتابی که به تازگی با ترجمه نیلوفر خسروی‌بلامی در نشر حکمت کلمه منتشر شده است.این‌طور که از همین سطور برمی‌آید، «همطلب جی‌اچ» با روایت بحران آغاز می‌شود. بحرانی که راوی به آن دچار است و اگاز خودش هم هنوز ابعاد این بحران را به طور کامل درک نکرده و سعی دارد تا هم تجربه‌ای که پشتسر گذاشته را درک کند و هم آن را به دیگری منتقل کند. در «همطلب جی‌اچ» از همان ابتدا و بی‌آنکه بدانیم چه بر راوی گذشته به میانه بحران او پرتاب می‌شویم و با روایتی که گاه برآمده از ناخودآگاه راوی‌است پیش می‌رویم. هرچه جلوتر می‌رویم وحشت‌زده است و این ناشی از «بامعرفت‌بختگی و اینس‌رفتن نظم پیشین و معمول زندگی‌اش رخ داده است: «همان چیز دیگر است که می‌خواهم نفس را بامعرفت‌بختگی بگذارم و بسپرم به اندازه کافی اعتمادنفس خواهم داشت که به شهامت پیش بروم چون می‌دانم زمانی که این پیشروی تمام شد باید به کجا برگردم.» به همان نظم پیشین ترجیح می‌دهم نفس را بامعرفت‌بختگی بگذارم چون نمی‌خواهم خودم را از چیزی که تجربه کردم غرق کنم.» اگر در آن فرق شوم دنیای پیشینم را از دست خواهم داد و می‌دانم که تحمل یک دنیای دیگر را ندارم.»راوی در وضعیتی قرار دارد که نظم پیشین از بین رفته و فکر می‌کند چیزی را گم کرده که تا نیمه‌ی کتاب است که پیش از این هرگز نبوده یا دست‌کم این‌طور نبوده است. او پیش‌تر هم دوبار که هستم که پیش از این هرگز نبوده»«کلاریس لیسپکتور در «همطلب جی‌اچ» راوی‌ای از یک زن به دست می‌دهد که هویتش از بین رفته و او تلاش می‌کند که هویتش را بازسازی کند. او روایت شرح زیبن‌فردی و ساختمان مدام هویت این زن است کلاریس لیسپکتور، در سال ۱۹۲۴ در لوکاریو متولد شد اما تنها چند ماه بعد از تولدش، خانواده‌اش به آلجیر و به‌خاطر برنامه پاکسازی قومی که در لوکاریو جریان داشت، کشورشان را ترک کردند و به برزیل رفتند. لیسپکتور،به‌عنوان روزنامه‌نگار و نویسنده در برزیل با انتقال ادبی روبه‌رو شد. توطئه خلق سیب‌و به آلبرا لیسپکتور نقش عمده‌ای در شهرت او در برزیل داشت.«همطلب جی اچ» از روی ترجمه انگلیسی کتاب به فارسی برگردانده شده است. دونالد دلیلو سوسا مترجم انگلیسی اثر، در بخشی از مقدمه‌اش با عنوان «روزی روزگاری در یک اتاق»از درباره اثر لیسپکتور نوشته:«اما باید داستان جی‌اچ را تخیلی در نظر بگیریم یا تعمقی روی مشکلات فلسفی؟» مشکلاتی که در طول روایت اتفاق می‌افتند و به صورت سستی به آن می‌گوییم: طرح داستان کجا اتیبات تمام شده و فلسفه آغاز می‌شود؟ پاسخ منطقی به این پرسش ساده است: هر دو آنها در زبان تمام می‌شوند. همان چیزی که برای لیسپکتور وسیله‌ای برای ساختن نفهمیی مقدس اتیبات و فلسفه است می‌تواند وسیله‌ای باشد که به آن و در آن دسترسی به هر آنچه نازیابی است هم‌امکان می‌یابد محدود شود که به نظر او زبان سقط‌نامه‌آمیز هم هست مگر اینکه بتوان از محدودیت‌های آن فرار کرد و بدین‌وسیله چیزی را آشکار کرد که ساختار ظرفمانند زبان سعی در پنهان‌کردن آن دارد.به‌خاطر همین ماجراجویی‌های زبانی است که «مطلب جی‌اچ» مجموعه‌ای از به‌کارگیری‌های نشانی زبان را در خود دارد و از بخش‌هایی تشکیل شده است که تا حدودی به صورت خطی چیده شده‌اند اما در وقوع تکرارهایی هستند که در طول روایت بخش‌های دیگری به آنها افزوده یا حذف می‌شوند. بنابراین هم حرکت وجود دارد و هم بازگشت و در هر حرکت متوالی جزئیاتی از موضوع‌های پیش‌تر گفته‌شده دوباره و با دقت شرح داده می‌شوند اما به صورتی کاملا متفاوت.«در «همطلب جی‌اچ» ایهام‌های زبانی و مفهومی هم وجود دارد و یکی از نمونه‌های این ویژگی در همین عنوان کتاب دیده می‌شود. این‌طور که مترجم انگلیسی اثر توضیح داده «مطلب در پرتقالی اصطلاحی محاوره‌ای برای عشق و عاشق است و به‌جز این، «مطلب» فرعی انتزاعی است که به «مطلب» مسیح هم اشاره دارد.ازاین‌رو است که «مطلب جی‌اچ» می‌تواند به زبانی اشاره کند که «مطلب جی‌اچ» را هم‌زمان به زبان مسیح ارجاع می‌دهد.» «اگر کسی از من بپرسد که چرا این کار را می‌کنم، پاسخ من این است که «مطلب جی‌اچ» را به زبان مسیح ارجاع می‌دهد.» «اگر کسی از من بپرسد که چرا این کار را می‌کنم، پاسخ من این است که «مطلب جی‌اچ» را به زبان مسیح ارجاع می‌دهد.»

روزنامه اعتماد

جدول شماره ۱۲۶

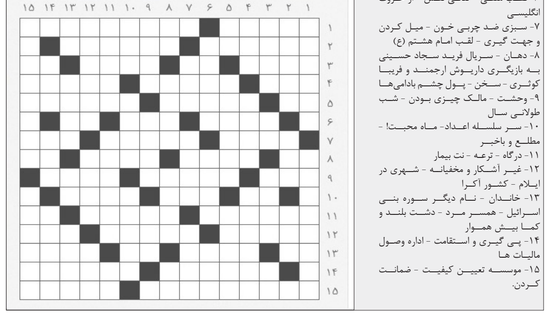

عمودی

۱- گوئیا - کارگردان فیلمهای خانه ای روی آب و خاک آشنا
۲- وی خوش - یار قدیمی پروانه - آسان
۳- اسب زرد رنگ - کجاست؟ - مانند ندارد - شیره خرما و انگور
۴- نغمه - حاضر نیست - کشوری در شمال آمریکا موسوم به انبار غله دنیا
۵- ضمیر فرانسوی - از دین برگشتن - از ماه های رومی
۶- حادثه و واقعه - کمک گیری - نهر
۷- سرازیری - کنج - قابله
۸- درخت زبان گنجشک - به یقه می زنند - شاخه باریک و بلند بریده درخت
۹- فرمان کشتی - نوعی الکتریسیته - پول خارجی
۱۰- ذره بازدار - اثری از زان راک روسو - شطرنج باز معروف هند و قهرمان جهان
۱۱- کارآموز پزشکی - یکی از گنج های خسرو پرویز - گوشت آذری
۱۲- شهری در یونان - دلتنگی و افسردگی - انگاره و نظریه اثبات نشده
۱۳- بحر - شهری در استان حمص سوریه - عدد روسیا - برده و بنده
۱۴- مزرعان - نیرو و روشنایی - شاعر ایرانی مولف حدیقه الحقیقه
۱۵- استانی در ناحیه کناره دریای خزر - طلای مذاب

افقی

۱- پرنده مهاجر - مکتب اشتراکی
۲- مشهور - هافیک ایرانی اوساونا اسپانیا
۳- درس مذهبی - اختلال در سیگنال ها - نوعی میمون - بوی پشم سوخته
۴- از غزوات - مذهب ها - دو شش
۵- راه در لفظ شاعران! - شیشه ای حجیم با دهانه ای تنگ - گرفتگی
۶- قطب منفی - تنگی نفس - از حروف انگلیسی
۷- سبزی ضد چربی خون - میل کردن و جهت گیری - لقب امام هشتم (ع)
۸- دهان - سریال فرید سعید حسینی به بازیگری داریوش ارجمند و فریبا کوثری - سخن - پول چشم بادامی‌ها
۹- وحشت - مالک چیزی بودن - شب طولانی سال
۱۰- سر نامه اعداد- ماه محبت! - مطلع و باخبر
۱۱- درگاه - ترعه - نت بیمار
۱۲- غیر آشکار و مخفیانه - شهری در ایلام - کشور آکرا
۱۳- خانمان - نام دیگر سوره بنی اسرائیل - همسر مرد - شدت بلند و کمابیش هموار
۱۴- پی گیری و استقامت - اداره وصول مالیات ها
۱۵- موسسه تعیین کیفیت - ضمانت کردن.

نقد فیلم

رهایی

یادداشتی بر سینمای «گناهکار» محصول ۲۰۱۸ دانمارک

علی رفیعی
وردنجانی

سینمایی «گناهکار» به کارگردانی گوستاو مولر دستاورد تکنیکی بالایی در فرم سینمایی و تولید مفهوم ارائه کرده است. این اثر که در یک لوکیشن اتفاق می‌افتد روایت‌گر شیفت کاری پرستاری اورژانس منطقه است که از قضا به اشتباه یسری ۱۹ ساله را با شلیک گلوله کشته و فردای آن روز دادرسی دارد؛ در آن شب پرکشش زنی با احوالات پریشان تماس می‌گیرد و تلفنچی متوجه می‌شود آدم‌ربایی اتفاق افتاده است اما ...

«چگونه فیلم را ببینیم

ساخت این فیلم تماما تکیه بر فرم دارد. به گونه‌ای که صدا بر تصویر غالب می‌شود و مخاطب برای درک داستان می‌بایست از هدفون استفاده کند تا بر دیالوگ‌هایی که پیش اورانور و تماس‌گیرندگان رد و بدل می‌شود تمرکز داشته باشد. فرم که به شدت وابسته به صدا است گاهی به میمیک قهرمان همراه می‌شود و پریشانی وی از اتفاقی که قرار ممکن است روی دهد در چهره مرور پیدا می‌کند. مفهوم و فرم هر دو در جهیه حق قرار گرفته‌اند و داستان گرایش به قضاوت و انگیزه برای رساندن مامور وظیفه‌شان را به خوبی به استفاده از دیالوگ‌ها و واکنش‌های وی به اتفاقات پشت گوشی نشان می‌دهد. برای تصویربرداری این اثر نیازی به کیفیت و استفاده از ابزارات پیچیده نبوده و با هوشمندی مولف آنچه را که بطن داستان است با کمترین هزینه به مخاطب ارائه می‌دهد. در واقع این دیالوگ‌ها هستند که در ذهن مخاطب رویدادهای داستانی را شکل می‌دهند. دختری که تماس می‌گیرد و از اسیدپدیگی زانو شکایت می‌کند تا مورد مشکوکی که به آدم‌ربایی، قتل و بیماری روانی ختم می‌شود. حامل ذهنیتی است که مولف از گفت‌وگوهای بین اورانور و تماس‌گیرنده به وجود می‌آورد. مسئله اصلی من با چنین فرمی در این است که معنای حاصله از این داستان به شدت جنبه ادبیاتی دارد و مدیوم مابین سینما، کتاب صوتی، و ادبیات داستانی مغلق خواهد ماند.

*سینمانمیت شنیداری

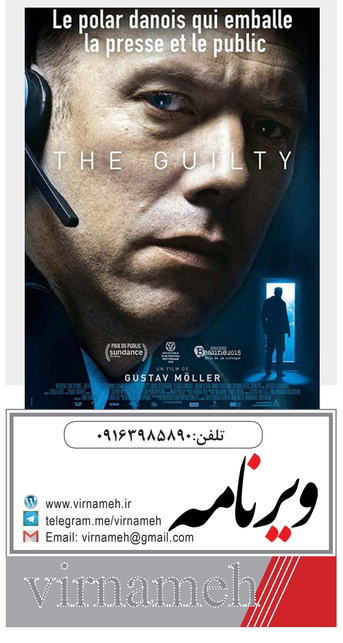

یادداشت

دربواره کتاب‌هایی که آدم را از کتاب خریدن و کتاب خواندن سبر می‌کنند

که چنانم من از این کرده پشیمان که مپرس

احسان رضایی

پای صحبت اهالی فرهنگ که بنشینی، همه از پایین آمدن تیراژ کتاب و سرانه مطالعه گلایه‌اند.اما کتب حرف درستی هم هست، اما چیزی که در این بحث مورد توجه قرار نمی‌گیرد، کیفیت تولیدات نشر مامست. متاسفانه تمام کتاب‌های تولیدی کیفیت یکسانی ندارند و چه بسا، بعضی‌های‌شان هم مصداق کتاب‌سازی هستند.

بعضی‌های دیگر هم با آسان‌گیری ناشرها امکان انتشار پیدا می‌کنند. آثاری که باعث شلوغ شدن پیشخوان نشر و کمتر دیده شدن کتاب‌های خوب و خواندنی می‌شوند. می‌خواهم یک تجربه شخصی را خدمت‌تان عرض کنم. هفته گذشته در کتابفروشی، اثری دیدم که موضوعش برایم جالب بود. نگاه کردم و دیدم ناشر هم اسم آشنایی است. اعتماد کردم و ۶۵ هزار تومان پول رایج مملکت دادم و کتاب را خریدم و آوردم خانه. اما وقتی سراغ کتاب رفتم، با چنان متن مغشوش و آشفته‌ای مواجه شدم که مصداق شعر خواجه شدم: «که چنانم من از این کرده پشیمان که مپرس!

من اینجا فقط چهار پاراگراف ابتدایی از فصل اول این کتاب را عنوان «ایران خاستگاه علوم خوب و مهد تمدن‌ها» را برای‌تان رونویسی می‌کنم و توضیحاتی هم می‌آورم تا خودتان قضاوت کنید. مرقوم فرموده‌اند: «بر پایه یافته‌های باستان‌شناسی و مردم‌شناسی، بدون شک خاستگاه بیشتر علوم قدیم و جدید، سرزمین مقدس ایران زمین بوده است. علت این کار وجود اندیشه‌های خلاق و اندیشمندی بوده که علوم جهانی را در ادوار مختلف به وجود آورده و مردمان زمین را با تکنولوژی و پیشرفت آشنا کرده‌اند.

متوقی در دست است که ثابت می‌کند اقوام مایایی و اهالی قاره اتلانتیس ایرانی و از نژاد آریا بوده‌اند. آثاری به صحت ادعای‌شان در اقدر ۳۰۰ صفحه بعدی کتاب چنین بحثی نیست.] علسم مشابه یکسی از علومی بوده که تعداد محدودی از مغسان مهربی از دار می‌آمدند و به عده معدودی می‌پرداختند. اشکالات ویرایشی واضح را بی‌خیال شوید! تنها کسانی که می‌توانستند این علوم را بیاموزند که رازدار باشند. به قول مولوی:

هر که را اسرار حق آموختند
مهر کردند و زبانش دوختند

[اصل شعر «دهانش دوختند» است. یعنی دو لب فرو را به هم دوختند تا صدایی بیرون نیاید]

علم معامه، امروز به علوم خفیه مشهور است که مشهورترین این علوم، علم جفر یا زرف به معرفی کلی از شخصیت پرداخته است و بلافاصله بعد از این پلان نمایی از اور شولدر کارکتر که دختری از عمق درحال دویدن به سمت آسانسور نمایش داده که در ارائه ایدئولوژی کارکتر ونحوه برخوردش با جامعه ومحیط اطرافش بهترین انتخاب است. در فاصله فیلم ساز در چهار پلان اول توانسته شناختی کامل از کارکتر اصلی وفیلم ارائه بدهد. فیلمساز با استفاده از نماهای مدیوم کلوز آپ ومدیوم شات برای بازتاب حالات روانی کارکترها فیلم استفاده کامل را برده است.

در پلان بعدی با ارائه نمای بسته از دستان کارکتر در جیبش به مخاطب نشان می‌دهد که داستان به دستان کارکتر مربوط است. همچنین طراحی شخصیت «آقای بی‌تفاوت» و قد بلند

ویرنامه

virnameh

سه شنبه ۱۰
تیرماه۱۳۹۹
۳۰ژوئن ۲۰۲۰
۸ ذی القعده ۱۴۴۱
سال پنجم/ شماره ۱۱۶
۸صفحه
قیمت: ۲۰۰۰ تومان

هفته نامه سیاسی، اجتماعی
● صاحب امتیاز و مدیر مسئول: جواد علی نژاد
● هیئت تحریریه: زینب طلی، شهریار قنبری، جعفرعلی نژاد، علیرضا خسروانی
● ویراستار: زهرا سپهوند
● نشانی: استان لرستان، خرم آباد، ماسور خیابان بهاران، جنب مسجد صاحب الزمان،
دفتر هفته نامه ویرنامه ● تلفن: ۰۹۱۶۳۹۸۵۸۹۰
● چاپ پیام رسانه ● تلفن: ۰۸۱۳۴۵۸۶۷۳۱

www.virnameh.ir
telegram.me/virnameh
Email: virnameh@gmail.com

حل جدول شماره ۱۱۶

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ب	ر	س	ت	و	■	س	و	س	ی	ا	ل	ی	س	م
۲	ن	ا	م	ا	و	ر	■	ن	ک	و	ن	ا	م	■	ا
۳	د	ی	ن	ی	■	خ	ش	■	ا	ن	ت	ر	■	ک	ز
۴	ا	ح	د	ا	■	د	ی	ا	ن	■	ر	ی	ت	ی	ن
۵	ر	ه	■	ع	ر	ا	ب	ه	■	ا	ن	س	د	ا	د
۶	ی	■	ک	ا	ت	د	■	ا	س	م	■	ا	م	■	ر
۷	■	ش	و	ی	د	■	گ	ر	ا	ی	ش	■	ر	ض	ا
۸	ف	م	■	ب	ا	ن	و	■	ک	ل	ا	م	■	ی	ن
۹	ر	ع	ب	■	د	ا	ش	ت	ن	■	ی	ل	د	ا	■
۱۰	م	■	ی	ک	■	م	ه	ر	■	ا	گ	ا	ه	■	ب
۱۱	ا	س	ت	ا	ن	ه	■	ک	ا	ن	ا	ل	■	س	ل
۱۲	ن	ه	ا	ن	ی	■	م	ه	ر	ا	ن	■	غ	ن	ا
۱۳	ا	ل	■	ا	س	ر	ا	■	ز	ن	■	ف	ل	ا	ت
۱۴	ر	■	م	د	ا	و	م	ت	■	د	ا	ر	ا	ی	ی
۱۵	ا	س	ت	ا	ن	د	ا	ر	د	■	ت	ض	م	ی	ن

حمید خسروانی

هشت ضلعی

مونامحمدنژاد

در ادامه مکاشفات بنده که مثل هر آریایی اصیل در دستشویی صورت می‌گیرد، به ذهنم خطور کرد که چرا ایرانی‌ها در زمینه بومی کردن گوشیِ موبایل، خودرو و حتی واژه‌های بیگانه موفق نبوده‌اند و از آنجا که حال و هوای دستشویی غالب بود و توهم ناشی از ن باعث شد خودم را یک جامعه‌شناس بپندارم، دلایلی یافتم مثل اینکه نسل‌های ما کلی دویده‌اند تا تکامل یافتند، بعد به جای استراحت، خسته و کوفته شروع کردند به جنگ با تکامل‌نیافته‌ها و اینقدر کار کرده‌ایم و یابو خورده است که رد داده‌ایم...ما یک خستگی تاریخی را با خود حمل می‌کنیم و باید یکی، دو نسل به کما برویم تا بعد از انقراض این پلنگ‌های خسته، موجودات تازه‌ای بیایند که بتوانند چیزی بسازند که پیچش را از چین نیاورده باشند و باتری‌اش را از کره... دیگران کاشتند و به ما ندادند، ما هم نمی‌کاریم، کوفت بخورند. تحولات جهانی تا آنجا پیشرفت داشته که به تعطیلات مدارس افزوده شده است. زمان دایناسورها که یک دایناسور گوشتخوار معلم ما بود، رفتن پای تخته‌سیاه، خیلی خیلی سیاه بود و داوطلب شدن در این مسیر مانند انتخابِ سیم آبی و قرمزِ یک بمب ساعتی بود که هرکس رنگ درست را پاره می‌کرد، زنده به زنگ آخر می‌رسید؛ شکنجهٔ این ساواکی‌ها تا آنجا بود که بر یک نیمکت سه‌نفره می‌نشستی و اول صبح یا ظهر و تا آخر، آنقدر چرت می‌زدی تا این چرت با یک سؤال بیجا از سوی معلم پاره شود. حالا ذکر مصیبت همین‌قدر کافی است. که بچه‌های این روزگار، پنج‌شنبه‌ها تعطیل هستند و هر روز برای آلودگی، برف و هزاران کوفته‌ی هشت ضلعی تعطیل می‌شوند. البته گاهی هم با شایعه‌های دلچسب، مثلاً همین کرونا (علیه الرحمه) که توانست به‌تنهایی نقطه عطفی در ذهن کودکان ما شود و تعطیلات قسطی را به تعطیلات نقد ماهیانه تبدیل کرده و دهن‌کجی جانانه‌ای به نظام آموزشی کند. نسل بعد حتماً نسل شادی خواهد بود چراکه کمتر بوی ماه مهر را استشمام کرده و کهیر زده است... نسل مانده در زرورق ما، حالا با سیستم و امکانات اروپایی و فضای خانوادگیِ امن و آرام درس می‌خوانند و معلم برای تنبیه بدن‌های نازک و مبارک این اشرافزاده‌ها اخراج می‌شود. دست‌آخر با راندمان ذهنی و تربیتی یک کودک آفریقایی در سطح تحصیلات می‌خواهند پا بر چشم بازار کار بگذارند؛ البته جز میز ریاست شایسته این همه استعدادهای شکوفا شده در نظام آموزشی ما نخواهد بود. وسلام

تاکسی نارنجی

زهراسپهوند

-برید زودتر ماسک بخرید قراره قطحی بیاید.

این جمله را راننده‌ی تاکسی که ماسک اسپرت مشکی روی صورتش داشت بدون هیچ مقدمه‌ای به زبان آورد. زن میان‌سالی که همراه پسرش روی صندلی عقب نشسته بود انگار منتظر همین جمله بود تا سر درد و دلش باز شود.

-خدا رو شکر ماسک‌های ما پارچه‌ایه و قابل شستشویند.

راننده‌ی تاکسی به زن پوزخندی زد و گفت: -منظورم اینه وضعیت خرم‌آباد قرمزه کجای کاریین قطحی میاد، قرنطینه می‌شیم.

زن میان‌سال گفت: همه‌جا الکل گرون شده

پیرمرد جلوی خیابان گفت: آقا سه‌راه اسدآبادی؟

راننده تاکسی سکوت چندثانیه‌ای بعد از ورود پیرمرد را شکست و ادامه داد:

-خودم شنیدم که وضعیت خرم‌آباد قرمزه، نیکبخت گفت، توی بیست و سی دیشب

از اینکه ماسک روی صورتم و راننده لبخندم به بلوفش را نمی‌دید خوشحال بودم.

پیرمردی که صندلی عقب بود گفت: نه وضعیت کردستان قرمزه

تن صدای راننده تاکسی بالا رفت. آقا شما کجای کاریین. من صبح‌ها ۴-۵ ازخونه بیرون می‌زنم. توی پارک کیاو پر از عربه که شب رو اونجا چادر زدن و خوابیدن.

زن میان‌سالی که صندلی عقب نشسته بود گفت: -همین‌ها هستن که وبا آوردن برامون

راننده تاکسی گفت:کاش وبا باشه خانم.

خانم را باحالت کشیده کنایه وار تلفظ کرد.

- وبا که دارو دارد درمان دارد. این بلای آسمانی کرونا را می‌گویم که نه دوا دارد نه درمان.

پیرمرد صندلی عقب که انگار از بحث کمی جامانده بود گفت: -همش تقصیر برگزاری این مراسمات عزا و عروسیه

راننده تاکسی گفت: آخر آقا عزا که دست آدم نیست اجله می‌آد. می‌شه به صاحب عزا گفت آقا عزا نگیر؟ این عروسی‌ها باید تعطیل بشن. همین پریروز کوچه بغلی ما توی گلدشت، طرف عروسی گرفته بود ۱۵۰ نفر از بروجرد آورده بود ریخت بود اونجا بیاوبین چه محشری به پا شده بود.

پیرمرد گفت: چرا نشود عزا نگرفت همین چند روز پیش خدا رفتگان شمارا بیامرزد شوهر دختر عمومم عمرش داد به شما ما زنگ زدیدم اصفهان و تسلیت گفتیم.

تاکسی رسید پشت چراغ‌قرمز چهارراه بیمارستان. راننده تاکسی دستش را طرف بیمارستان عشایر دراز کرد و گفت

-همین طبقه‌ی بالارو می‌بینید.

همه‌ی مسافرها نگاهشان رفت طرف دست راننده تاکسی.

-هفته قبل پسرم پاش شکست. آوردیمش اینجا. همین دکتر کهزادی گفت هفته‌ای دیگر وضعیت خرم‌آباد قرمز می‌شه. ولی من باور نکردم. صدای خوردن چیزی به هم یک‌لحظه حرف راننده تاکسی را قطع کرد. راننده تاکسی گفت: آقا بفرما جلوی افسر راهنمایی رانندگی وانتی زد سپر عقب پراید رو برد با خودش. همه برگشتن و صحنه‌ی تصادف را نگاه می‌کردن راننده که از برخورد تو ماشین حسابی هیجان‌زده شده بود شروع کرد باآب‌وتاب تعریف کردن تصادف هفته‌ی قبلش ولی ذهن من به‌روزهای اول کرونا ویترین‌های خالی موجود نیست رفت.

عکس: علی بیرانوند

استاد عزیز بیرانوند در خانه‌ی مهر خرم‌آباد

عزیز بازوند بیرانوند مشهور به سالک (زاده‌ی۱۳۲۱ در بروجرد) شاعر دوبیتی سرا و نویسنده لک زبان ایرانی است.

عمده شهرت وی به سبب دوبیتی‌های لکی اوست. وی نخستین شاعری است که غزل، دوبیتی و مثنوی را وارد شعر لکی کرده، از این رو او را پدر دوبیتی لکی نیز لقب می‌دهند

گَرین خَم مِنم، یخچال سردم
سنگینه چوی دماون بار دردم
مگر اَلون بِنین اَر سَر شُترکو
که شاید هم ترازی بوو وَه گَردم

شهر زیبا

ازدواج آی‌کیو بالاها

حسام حیدری

در ابتدای سخن لازم دانستم که به‌عنوان یک طنزنویس که دایم اخبار کشور را برای پیداکردن سوژه‌های جدید بالا و پایین می‌کند تا متن طنزی در مورد آن نوشته و لقمه نانی از داخل آن بیرون کشیده و سر سفره زن و بچه خود ببرد؛ از نمایندگان جدید که هنوز دوهفته از سرکارآمدن‌شان نگذشته، تمام تلاش‌شان را در جهت تولید اخبار جذاب به کار می‌گیرند، تشکر کرده و از همین جا مراتب قدردانی و سپاس خودم را به خاطر روح بلند و مهربان‌شان ابراز کنم. در همین رابطه یکی از نمایندگان گفته‌اند: با ادامه روند کاهش جمعیت در کشور، درحال حاضر میانگین ضریب هوشی یا آی‌کیو از ۱۰۴ به ۶۸ رسیده و دلیل آن هم این است که نخبگان و تحصیلکردگان ما یا ازدواج نکرده یا دیر ازدواج کرده‌اند، یا تک‌فرزند هستند. لذا ذخیره ژنتیکی ما درحال کاهش است. البته مهم‌ترین سوالی که بعد از گوش‌کردن به عرایض این نماینده عزیز در ذهن ایجاد می‌شود این است که: «چی شد که این طوری شد؟ و چه اتفاقات و تصمیماتی گرفته شد که باعث کاهش ضریب هوشی شد؟» که بنده متأسفانه به دلیل ضریب هوشی پایینم قادر به پاسخگویی این سوال و سوالات مشابه متعددی که به ذهن می‌رسد، نیستم. در ادامه هم این سوال مطرح می‌شود که: «این ضریب هوشی باعث چه انتخاب‌ها و تصمیم‌گیری‌هایی می‌شود؟» که خب عقل من به جواب آن هم نمی‌رسد اما فکر می‌کنم اگر همین روند ادامه داشته باشد، در آینده نزدیک شاهد چنین دیالوگ‌هایی در مراسم خواستگاری باشیم:

پدر داماد: خب اگه اجازه بدید دیگه بریم سر اصل مطلب... همون طوری که می‌دونید، ما خدمت‌تون رسیدیم برای خواستگاری... این پسر ما ماشالا دیگه برای خودش ذخیره ژنتیکی خوبی شده... حقیقتش ما هم تا جایی که در توانمون بود، به او کمک کردیم... من یه آی‌کیو ۱۰۰ ناقابلی داشتم تقدیمش کردم... مامانش هم همین‌طور... به هرحال ما بچه‌های قدیم آی‌کیوهامون قوی‌تر بود. اینا بچه‌های روغن نباتی‌اند دیگه... خیلی نمیشه رو آی‌کیوشون حساب کرد.

پدر عروس: بله درست می‌فرمایید. این‌جور که به نظر می‌رسه هیچی از ذخیره ژنتیکش رو هدر نداده باشه.

پدر داماد: نه آقا من خودم نظارت شدید داشتم. یه لحظه از جلوی چشم من کنار نرفته.

مادر عروس: البته من اینو بگم که دختر ما هم کم ضریب هوشی نداره.

مادر داماد: ماشالا ماشالا... خدا حفظشون کنه

مادر عروس: بله، حتی آی‌کیوش به حد مهاجرت هم رسیده بود ولی یه چند تا نمره کم آورد مجبور شد همین‌جا بمونه. خواستگار هم زیاد داشته ولی ندادیم. یه آی‌کیو هشتادی اومد که ژنش مغلوب بود. اصلا چیزی از توشون درنمی‌اومد.. خلاصه بگم که فکر نکنید دختر ما بی‌کس‌وکاره.

مادر داماد: نه خانم این چه حرفیه؟ ما هدفمون اینه که ایشالا ازدواج کنن و یه دو تا نوه حدود نود از توشون دربیاد که ما هم به نوبه خودمون مسئولیت اجتماعی خودمون رو عمل کرده باشیم.

پدر عروس: بله همین‌طوره... ایشالا من فدای نوه‌های باهوشم بشم.

پدر داماد: پس مبارکه... دهنتون رو شیرین کنید... بفرمایید.

/ روزنامه شهروند

داستانک

ته خیار

هوشنگ مرادی کرمانی

یک روز مرد نابینایی کباب خرید، رفت توی مزرعه‌ای نشست کنار جوی آبی، بنا کرد به کباب خوردن. بوی پونه، زمزمه جویبار، آواز پرندگان، نسیم نرم، کباب داغ و نان نرم و گرم، کیف داشت. مرد تکه ای از نان می‌کَند و لقمه‌ای از کباب می‌گذاشت روی نان، تا می‌کرد و می‌گذاشت توی دهان، میجوید و قورت می‌داد. یک بار که لقمه‌ای درست کرد و خواست به دهان بگذارد، لقمه جنبید و قور قور صدا کرد. مرد نابینا گفت «قور قورت را نمی‌شنوم، دارم کباب می‌خورم. همین.» لقمه جنبان را گذاشت توی دهانش و بنا کرد به جویدن. لقمه زیر دندان‌های مرد تسلیم شد و مرد به هیچ چیز جز کباب و نانِ تازه فکر نکرد. زندگی یعنی این.

انتشارات پریسک

انتشارات پریسک

-تبدیل پایان نامه به کتاب
-چاپ کتاب در حوزه‌های علوم پایه ادبیات و علوم انسانی،شعر و داستان
-مشاوره تخصصی در خصوص تولید و ویرایش آثار ادبی
-چاپ انواع کتب همراه باخدمات پخش، بازاریابی و تبلیغات

پریسک انتشارات پریسک

periskpub@gmail.com
۰۹۳۰۸۶۵۶۰۲۷
۰۹۱۶۶۶۶۶۰۲۷

کیسه پلاستیکی کمتری مصرف می کنم، کاغذ ها زباله نیستند درخت‌ها قلب زمین و زندگی‌اند.

خیام‌خوانی

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست
بی باده‌ی گلرنگ نمی‌شاید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه تست
تا سبزه‌ی خاک ما تماشاگه کیست

سروده

ش

کیف و چمدانش رو یک طرف گرفته بود و کتاب‌هایش در دست دیگر. یک پلاستیک میوه

شعر طنز

شاه دامادی به روش نوین!

اسدفرهمند

این پسره، حدود بیست و هشته
بسه دیگه، خیلی جاها رو گشته
اینور و اونور و زیادی دیده
مزه‌ی خیلی چیزها رو چشیده
وقتشه با زور که زن بگیره
طبق مرام «داش حسن» بگیره
این کت و شلوار و تنش کن عمو
یه دختر و فوری زنش کن عمو
با این شراب زور مستش کنید
حلقه بیارید و تو دستش کنید
جون خودت، جون همه بچه هام
یللری تللری تمومه، بابام
بند و بزن به دور دست و پاشون
عسل بدین به خورد هر دوتاشون
سریع و فی الفور تاهل کنید
توپتون و تو دروازه گل کنید
نباید این موضوع و نقدش کنید
قند و بسابونید و عقدش کنید
کافیه یک لحظه هم و ببینید
رو صندلی، کنار هم بشینید
از این به بعد هر کسی زن نگیره
باید سرش رو بذاره، بمیره
یقه اش رو وصل خرخره می کنیم
اموالش و مصادره می کنیم
زنش می‌دیم به زور ضرب و شلاق
به جون«ادریسی» و جون«اسحاق»
صاحب این طرحی که احتیاجه
سر دبیر نشریه ی «سراجه!»
یه طرح عالی پر از محبت
فرستاده شده برای دولت
بررسی می‌کنن، میگن عالیه
جای دو تا سیب این وسط خالیه
شروع زندگی، دو تا سیب شد
به اتفاق آرا تصویب شد
صفا کنین تا بیست و هش سالگی
بعد بیاین برین سر زندگی

داستانک

شماره تلفن

شهریار قنبری

کیف و چمدانش رو یک طرف گرفته بود و کتاب‌هایش در دست دیگر . یک پلاستیک میوه هم در دست چپش سنگینی می‌کرد. با گوشی دم گوشش با کسی حرف می‌زد. جوانکی از پشت سر داد زد

-خانم...خانم...

برگشت . جوان کاغذی به دستش داد و نیشش باز شد. دختر اول چمدانش را زمین گذاشت بعد کیفش را. وقتی می خواست میوه‌ها را زمین بگذارد کتاب‌ها از دستش افتادند. به کتاب‌هایش نگاه کرد. کاغذ دست جوان را گرفت و آن را ریز ریز کرد. همه برایش دست زدند

اینستانامه

■ پرویز پرستویی هنرمند نامی و محبوب ایرانی در روزهای سخت کرونا با تعدادی از دوستانش به مناطق محروم سفر کرده و از آنان حمایت کرد. در این پست پرویز پرستویی از تلاش های رسول خادم ورزشکار محبوب مردمی در جهت کمک به مردم تشکر کرده است.

■ دوم تیرماه سالروز تولد این هنرمند ارزنده‌ی کشور است.